

جای نمبر 20 را  
در 23، کنفرانس



# بنیاد مطالعات ایران برنامه تاریخ شفاهی

دکتر علی امینی

برنامه تاریخ شفاهی

\*\*\*\*\*

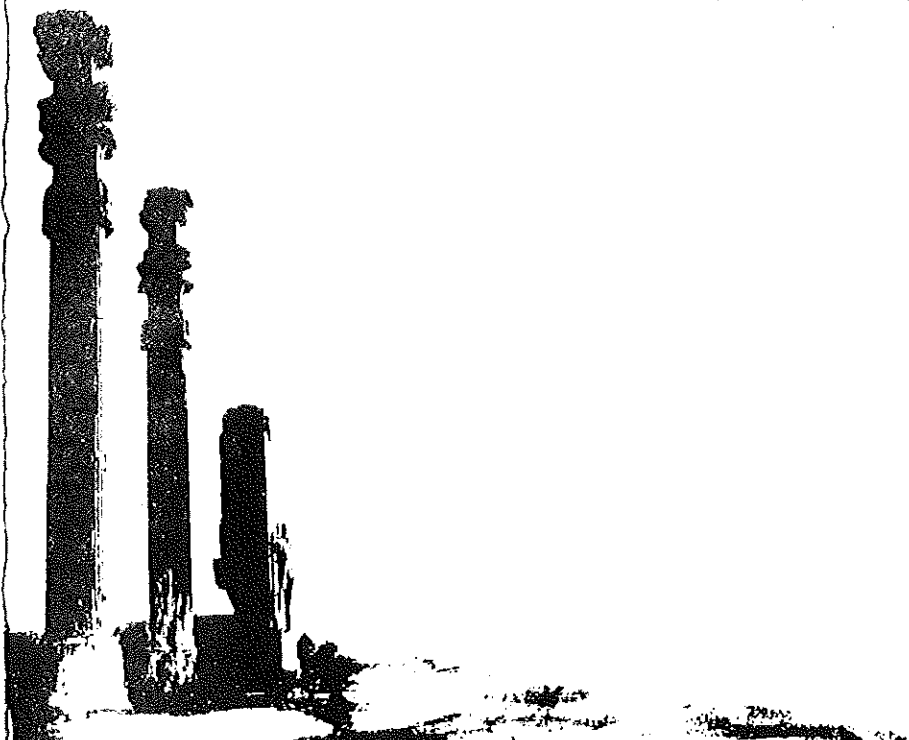
مصاحبه شونده : آقای دکتر علی امینی

مصاحبه کنندگان : آقای سپهر ذبیح

پاریس : ژانویه ۱۹۸۳

و آقای هرمز حکمت ،

پاریس ۲ سپتامبر ۱۹۸۶



- ۱ - سوابق مربوط به همکاری با دکتر مصدق و قبول عضویت دولت او .  
علاقه مندی دکتر مصدق به محمدرضا شاه . طریقه جریان امورا داری  
در ایران : " . . . . هیچ چیز در ایران محرمانه نمی‌اند . . . . " ۱ و ۲
- ۲ - خصوصیات اخلاقی و شیوه‌های رفتاری دکتر مصدق : " دکتر مصدق هم  
ما شاء اله میخواست یک کمی اشخاص را بجان هم بیندازد . . . . " ۳
- ۳ - نحوه تصمیم گیری در امور دولتی و مشخصات فردی رجال ایران  
: " در تمام رجال ایران یک مختصر حسادتی که طبیعی بشر است ،  
بود " ۴
- ۴ - مقایسه بین قوام السلطنه و دکتر مصدق : " قوام السلطنه در  
تصمیم گیری یک شجاعتی داشت که مصدق السلطنه متاسفانه  
مردد بود " . مسئله وصول پیشنهاد بانک بین المللی  
درباره نفت و نحوه برخورد دکتر مصدق با آن . ۵
- ۵ - سوء ظن دکتر مصدق نسبت به انگلیسی ها و ایراد او نسبت به  
مهندس حسینی که موجب برهم زدن پیشنهاد بانک بین الملل ،  
در حل قضیه نفت شده است . ۶
- ۶ - پیش بینی آینده سخت برای دکتر مصدق و دولت او در صورت عدم  
توفیق در حل مسئله نفت و پیشنهاد استعفا به دکتر مصدق . ۷
- ۷ - میهن پرستی و انعطاف ناپذیری دکتر مصدق و تسامح و گذشت  
قوام السلطنه در امور مملکتی . ۸
- ۸ - موضوع عدم استقبال روسها از اشخاص ناسیونالیست و مخالفت  
توده ها با دکتر مصدق . مشکلات و رقابت های بین انگلیس  
و امریکا : " . . . . انگلیس و امریکا سرشان نمی جنگند . . . . " .  
مسئله منفی بافی اطرافیان مصدق و محافظه کاری خود او در حل

- ۹ قرضیه نفت .
- ۹ - اشتباهات دکتر مصدق در زمینه سیاست داخلی . فداکاری  
قوام السلطنه در حل قرضیه آذربایجان ؛ ".... برخلاف قوام السلطنه  
که واقعا " خودش را از بین برد برای اینکه کار روسها را حل  
بکند ، مصدق السلطنه .... نکرد ....."
- ۱۰
- ۱۰ - وضع بحرانی اقتصاد کشور پس از قطع جریان نفت . کمک های  
امریکا در حل قرضیه نفت . تمایل قلبی مصدق به حل مشکلات  
نفت ؛ " من معتقد بودم که مصدق میتواند کم و بیش این  
قرضیه را حل کند منتهی از یک طرف از شاه میترسید ، از یک طرف  
از خود ملیون میترسید و خودش را در امپاس گذاشته بود ....."
- ۱۱
- ۱۱ - وقایع ۲۸ مرداد و روی کار آمدن کابینه سپهبدزاهدی . عضویت  
در کابینه . وعده امریکائی ها در دادن ۴۰ میلیون دلار وام .
- ۱۲
- ۱۲ - شروع مذاکرات با کنسرسیوم نفت و انعقاد قرارداد نفت . وضع  
مالی بحرانی در کشور . مشکلات و خطرات انعقاد قرارداد نفت  
؛ " ... مادرم اصرار میکرد که آقا استعفاء کن و نمانید ،  
خدا بیا مرزد کاشانی بمن تلفن کرد که ؛ جونم میدانی من  
چقدر دوستت دارم اینکار را نکن همه جانت در خطر است و  
هم حیثیت و آبرویت .... "
- ۱۳
- ۱۳ - نحوه تصویب قرارداد نفت در هیئت دولت . خیانت اطرافیان  
به دکتر مصدق . بی سیاستی همکاران دکتر مصدق ؛ " .. دوستان  
من همه مردمان امینی هستند اگر پولی به آنها بسپارید ولی  
از نظر سیاست صفراند ....."
- ۱۴
- ۱۴ - نحوه تصمیم گیری در کابینه دکتر مصدق و قوام السلطنه . روابط  
محمد رضا شاه با سپهبدزاهدی و برکناری او .  
خصوصیات شاه در رفتارش با مسئولین امور مملکتی ؛ " شاه میگفت

یا من باید حکومت کنم و یا باید بروم ..."

۱۵ - موضوع پیشنهاد تشکیل یک صندوق مرکزی برای تمرکز قسمتی از عواید نفت کشورهای تولیدکننده و مصرف آن در امور عمرانی ، تفسیرهای مغرضانه از پیشنهاد مذکور ، موضوع حساسیت شاه ،

۱۶ - جریانات مربوط به قبول نخست وزیری ، ناراحتی شاه از اوضاع مملکت و پیشنهاد سمت نخست وزیری و جواب من به شاه " در سفر اولی که مادرم به مکه رفت بمن گفت : .... چون فکر میکردم که تودلت میخواهد که نخست وزیر بشوی گفتم خدایا ! بچه مرانخست وزیر بکن ، بعد پشیمان شدم و گفتم نه هرچه مصلحتش هست برایش قرار بده ...."

۱۷ - روابط با شاه ، مسئله دخالت کردن اطرافیان در مسائل مملکتی و منطقی بودن شخص شاه ؛ " اگر اشخاص دیگر ... تلقین و تحریک نمیکردند خودش حرف منطقی را قبول میکرد ... " . شایعات مربوط به دخالت کندی در احراز نخست وزیری ، موضوع دکترین آیزنهاور ،

۱۸ - حساسیت در روابط با شاه ، مندرجات روزنامه ها در مورد دخالت های کندی در انتخاب بسمت نخست وزیری ، چاپ مجدد این خبر در آستانه انقلاب اسلامی ، در پاره ۶ از روزنامه ها ، نوشتن نامه به شاه و نصیحت با و در باره مذهب و سایر مسائل مملکتی ،

۱۹ - علاقه شاه به تصمیم گیری در امور مملکتی و مداخله در مسائل اجرایی ، نظر مساعد قوام السلطنه و دکتر مصدق نسبت به شاه ، قرار گرفتن نخست وزیر در مقابل عمل انجام یافته از طرف شاه ،

۲۰ - لاطائل بودن اکثر گزارشهای سازمان امنیت ، گرد آمدن مخالفان دولت به گرد شاه که مقام ثابتی بود ، علل کوتاهی عمر دولت ها ، تظاهرات و خودنمایی های سازمان امنیت ،

- ۲۱ - حساسیت شاه نسبت به سوکسه دولت : " بشاه گفتم : شما خیال میکنید که چون من دست ملکه انگلیس را فشار آوردم یا نمیدانم با دوگل ملاقات کردم دیگر با هیچ جرثقیلی نمیشود مرا برداشت ؟ ... " .
- اطلاعات غلط که در دوران اخیر بشاه داده میشد . سنگینی بودجه وزارت جنگ . خرید اسلحه و مهمات از امریکا و فشار مالی که از این طریق بر بودجه وارد میشد .
- ۲۲
- ۲۲ - علاقه شخصی شاه به اسلحه و مهمات . گفته دالس درباره شاه و مسئله خرید اسلحه . جد بودن مسئله دلالتها و اسلحه فروشها از کار دولت ها : " ... ولی دولت امریکا نمیگوید که شما اینکار را بکنید و آنکار را نکنید . جدائی سیاست از تجارت .
- ۲۳
- ۲۳ - گناهکاری اطرافیان شاه . بی نظمی و عدم ثبات و کتبی نبودن دستورهای شاه در امور دولتی .
- ۲۴
- ۲۴ - اختلاف نظر با شاه درباره بودجه وزارت جنگ : " ... بعلاوه با شاه مکرر صحبت کردیم که این بودجه وزارت جنگ سنگین است ، ما باکه جنگ داریم ... " . مسئله کا موفله کردن ارقام بودجه . عدم رضایت شاه از کار دولت .
- ۲۵
- ۲۵ - عدم تمایل رجال ایران به سیستم جمهوری . پیشنهاد کناره گیری شاه و تشکیل شورای سلطنت ، مسئله انتخاب جانشین برای شاه : " تقی زاده گفت همین بهتر است که شاه باهوش نباشد . اگر باهوش باشد در کار دولت دخالت میکنند ... " . کسالت شاه و خودداری از اعلام آن .
- ۲۶
- ۲۶ - بی تصمیمی شاه . واقعه احتمالی کودتا . موضوع مسافرت شاه به خارج از کشور و عقاید مخالف و موافق با آن . شباهت وقایع فیلیپین با واقعه انقلاب اسلامی و اتخاذ دو سیاست مختلف .
- ۲۷

- ۲۷ - از بین رفتن قشون پس از خروج شاه از کشور، توهین هائی که بعد از شهریور ۱۳۲۰ و در دوره مصدق به شاه شد و ایجاد کینه در شاه . مضرات شعارهای زنده باد و مرده باد و ناپایداری آن شعارها .
- محدود بودن دانش انسانها وعدم توجه شاه باین اصل  
" ... هویدا خدایا مرزد و دیگران گفتند " بله " خلاصه  
مملکت را باین روزگار انداختند ... "
- ۲۸
- ۲۸ - مسئله انتخاب نخست وزیر در آستانه انقلاب . مذاکرات انتظام با شاه درباره من و مسئله نخست وزیری : " ... گفتم آقا شما شاه رامی شناسید من هم شاه رامی شناسم بنابراین شما اعتماد میکند و بمن نمیکند ... ولی نخواستم اینرا بگویم که مصلحت من هم نیست برای اینکه باز بگویند که امریکائیا آمدند ... " رد پیشنهاد نخست وزیری و وعده کمک به بختیار .
- ۲۹
- ۲۹ - علل رد پیشنهاد نخست وزیری از طرف دکتر صدیقی . خانه نشینی و مزاحمت های سازمان امنیت . لزوم قبول مسئولیت در مواقع سخت و بحرانی مملکت : " ... تقصیر را گردن یکی نگذارید . بنده البته شاه را مقصر میدانم از لحاظ شخص خودش ، به خودش بد کرد ولی یک عده هم بودند که واقعا " سکوت آنها این خودش جرم بود " .
- ۳۰
- ۳۰ - علل واقعی انقلاب اسلامی . انقلاب و استفاده از آن بنام مذهب . نقش انگلیس ها در انقلاب . لزوم تغییر در آوردن دولتهای تازه . مسئله خستگی مردم از قیافه هویدا . عدم مشارکت کارگران و کشاورزان در برآوردن انقلاب . نقش طبقه مرفه و کارمندان دولت در بوجود آوردن انقلاب : " ... انقلاب را در حقیقت همین طبقه متوسط کارمند دولت و تاجر بوجود آورد ، منتهی دوروبر آخوندها بودند ... آنها اینرا بل گرفتند ... "
- ۳۱
- ۳۱ - تصمیم شاه در انتخاب یک دولت نظامی . مسئله سوء ظن شاه .

- ۳۲ - خصوصیات منفی دولت‌های زمان انقلاب . مسئله شلوغ کاری  
مشاورین متعدد شاه .
- ۳۳ - مسئله تفتین اطرافیان شاه . اشتباه بختیاردردمورداعمایش  
براینکه اوشاه را بیرون کرده و چنان کرده است . مسئولیت  
شهبانو درکتمان بیماری شاه . حرفهای هویدا درباره علاقه من  
به نخست‌وزیری .
- ۳۴ - نظر کارتر در باره لزوم اعمال قدرت از طرف شخص شاه (بگفته  
خودشاه ) . مسئله اختلاف داخلی میان نظامی‌ها . احترام شاه  
از خونریزی بعلت علاقه به سلطنت بعدی ولیعهد : " البته علاقه  
به خانواده داشتند و به مملکت علاقه داشت ، کارمشکلی  
است قضاوت کردن ولی خوب درکار وطن پرستی او تردید نیست... " .  
موضوع پنجمین قدرت نظامی شدن ایران .
- ۳۵ - موضوع دروغگوئی به شاه . محاکمه هویدا . اظهار نظر درباره  
شجاعت شاه . لزوم افشای کارهای غلط . اشتباه دولت  
در تشکیل اطاق اصناف : " بشاه گفتم که این اطاق اصناف ،  
گوشت را بدست‌گرفته دادن است... " .
- ۳۶ - مسئله بالابردن قیمت نفت در کنفرانس اپک . تاثیر تحریم معامله  
اعراب در بالارفتن قیمت نفت . مسئله احساس تهدید اعراب  
از ارتش ایران .
- ۳۷ - مسئله آینده ایران . فلج‌وکنندکاری دستگاههای اداری ، احسا<sup>س</sup>  
امیدواری به آینده . لزوم هم بستگی ملی واقدام از داخل  
کشور . نظر دولت آمریکا درباره ایران : "... آنها ایران را  
هنوز در مرحله وخیمی نمی بینند که به آن توجه داشته  
باشند... " مسئله منافع حیاتی آمریکا . مسئله آمادگی  
گروه ایشان و لزوم هم بستگی گروههای دیگر در برانداختن  
حکومت خمینی .

فهرست مندرجات آقای دکتر امینی

مصاحبه دوم

---

صفحه

- ۳۷- مسائل مربوط به اصلاحات ارضی و نقش امریکا در آن . نحوه تقسیم اراضی مالکین، نقش انقلاب عراق در فکر اصلاحات ارضی . نظریه سلطنت درباره اصلاحات ارضی .
- ۳۸ - نقش امیر اسدالله علم در اصلاحات ارضی و وقایع ۱۳۴۲ .
- نظر دکتر امینی درباره ارسنجانی .
- ۳۹- نقش و واکنش مجلس و روحانیت در اصلاحات ارضی . بیان اصلاحات ارضی .

۳۸ - ۴۱

۴۱ - ۴۴

۴۵ - ۴۷

سؤال: بسیار خوشحالم که باین بنیاد فرصتی میفرماید که راجع به واقعا " نکات تاریکی از تاریخ ایران توجه بکنیم و از اطلاعات عمیق جناب عالی استفاده بکنیم. بنده میخواستم اول راجع به دوران دکتر مصدق نظر شخصی خودتان را راجع به سیاست کلی ایشان و روی کار آمدنشان و بعد هم رابطه شخصی خودتان را با دکتر مصدق بیسان بفرمائید؟

دکتر امینی: من خیلی متشکرم آقای ذبیح که یک فرصتی شده بنده یک مقدار زخا طرات خودم را که متاسفانه در این مدتی هم که بیکار بودم چندین بار تصمیم گرفتم که بنویسم و اغلب به لیت و لعل گذشت و ننوشتم. با آنکه میدانید که مصدق قوم و خویش من نبود هیچوقت بنده در جوانی و آنوقتی هم که سرکار بودم، اولاً ایشان مدتی که تبعید بودند از اینرو فرصتی که با ایشان تماس داشته باشم هیچوقت نداشتم و ولین تماسی که پیدا کردم بعد از اینکه سفری به آمریکا کردم و برگشتم و آمدم، یکروز رفتم پیش ایشان که اجازه مرخصی بگیرم و بروم به گیلان، یکعده هم در اطاقش بودند و بعد از اینکه حال و احوال پرسیدیم، من سعی میکردم که زودتر بروم، ایشان اصرار میکردند شما شاید بالاخره هم رفتند و ایشان ماندند و من تنها، گفتند خوب شما در اینموقع و مشکلی که ما داریم و این ترتیبات حاضرید که به من کمک کنید، گفتم والله بعنوان مشاور من حرفی ندارم، ایشان گفتند مشاور معنی ندارد باید بیاید داخل میدان، گفتم منظورتان از میدان چه هست؟ گفت باید دوزیر بشوید. در آنموقع هم مطابق آن اطلاعاتی که من از خود ایشان پیدا کردم وزارت دارائی و وزارت اقتصاد و وزارت دادگستری و حتی وزارت کشور سرپرستی نداشت. ایشان خودش شروع کردند به اینکه وزارت اقتصاد برای شما کوچک است. چون میدانست که من در زمان منصور الملک وزیر اقتصاد بودم و بعد وزارت دارائی را گفتم. گفتم والله من سابقه در وزارت دارائی زیاد داشتم و الان هم پولسی در خزانه دولت نیست و انتظارات هم مردم و هم کارمندان از من زیاد است بنا بر این من آنجا نمیتوانم کاری انجام بدهم. راجع به وزارت دادگستری هم صحبت شد و بالاخره آنرا هم رد کردم. رسید به وزارت کشور، تازه من فکر کردم که وزارت کشور در موقعی که انتخابات هم نزدیک است شاید برای بنده یک فرصتی باشد که یک دید زیاده تری از کار مملکت پیدا کنم. بالاخره بعد از بحثی که با ایشان کردیم، گفتند خیلی خوب وزارت کشور را قبول کنید. من به ایشان اظهار کردم که ممنونم ولی میخواهم که اینمطلب تا وقتیکه شما با استحضار اعلیحضرت نرسانده اید محرمانه بماند. ایشان گفتند که اعلیحضرت از من چیـــــــــــــــــــــــزی مضا یفه نمیکند. گفتم خوب معذالک، خواهش میکنم اینمطلب را در نظر بگیرید، گفتم بسیار خوب. در ضمن با ایشان گفتم که اگر من وزیر کشور شدم اجازه میدهید که محمد حسین میرزای فیروز را بعنوان رئیس شهربانی معرفی کنم؟ گفت من حرفی ندارم، شاه از ایشان خوشش میآید. خوب مطلب بهمین جا خاتمه پیدا کرد و من رفتم. و بنده پرانتزی با زبکنم که مصدق السلطنه بهمین دلیل و بعد هم یک دلیل دیگری دارم نسبت به شاه واقعا " علاقه مند بود و وفادار. خوب از آنجا که هیچ چیز در ایران محرمانه نمیمانند بنده که منزل رفتم فردا دیدم مسز مه هست که بلانی وزیر کشور میشود. تا اینکه یک نفر از

طرف دربار که آنوقت هم رئیس تشریفات بود یعنی مرحوم هرمز پیرنیا از من وقتی خواست و آمد دیدن من. دیدم یک حرفهائی میزند که مقدمه و موء خره آن با هم ارتباطی ندارد و ضمناً "گفت بله چون شما همه چیزتان خیلی خوب است و از این ترتیبات ولی میگویند که شما خیلی طرفدار شاهزاده ها هستید. گفتم که میدانم کدام شاهزاده، بنده در تمام این مقامات که بودم کدام شاهزاده را سرکار آورده ام؟ اگر حیانا "دریک وزارتخانه یک شاهزاده لایقی باشد خوب او را تقویتش میکنم، احساس کردم که او حامل پیامی هست ولی نمیتواند درست از آب دربیآورد. ایشان رفتند. فردای آنروز اتفاقاً "قوام السلطنه مرا خواست و من رفتم و گفتم بله فلانکس، شنیده ام که شما میخواهید وزیر بشوید. گفتم که صحبتی بود ولی من هنوز زیر بار نرفته ام. گفت نه دروغ نگوئید. گفتم که نه چطور، گفت بله قرار است که وزیر کشور بشوید. گفتم که یک صحبتی شده ولی قطعی نیست. ایشان یک مطالبی گفت که نمیخواهم تکرار بکنم، خوشنیا مد، صحبت این بود که خوب اگر بین شاه و مصدق السلطنه اختلافی پیدا شد، شما چکار میکنید؟ گفتم همان کاری که درباره شما کردم، سعی میکنم که رفع اختلاف بکنم بین ایشان و شاه و اگر نشد استعفاء میدهم. خوب ایشان یک کلمه ای گفتند که من خوشنیا مد و نمیخواهم که تکرار بشود. خدا بیا مرزد خیلی هم ناراحت شد از اینکه من این حرف را زدم. خلاصه آمدیم و تصور میکنم که یکی دو روز بعد از آن، مصدق تلفن کرد و شروع کرد به خنده کردن و گفت که من به قوم و خویش شما وزیر دربار، آقای علاء، پیام دادم که به اعلیحضرت بگویند که من سه نفر را میخواهم بیآورم که بسمت وزیر معرفی کنم، من جمله دکتر امینی برای وزارت کشور، ایشان گفتند که شاه گفتند که خود شما شرفیاب بشوید و حضوراً "بعرض برسائید. این گذشت و گمان میکنم فردای آنروز دکتر فاطمی که معاون نخست وزیر بود آمد پیش من، خیلی ناراحت بود و گفت بله آقای مصدق السلطنه خودش آن خجالت کشیدند که بشما تلفن بکنند راجع به وزارت کشور شما، اعلیحضرت قبول نکردند. من همانجا بلند شدم و تلفن کردم به آقای مصدق السلطنه که آقا قرار شد من با شما همکاری بکنم و موضوع وزارت و این ترتیبات مهم نیست، حالا اینطور که شده اصلاً همان وزارت اقتصاد را قبول میکنم برای اینکه همکار شما باشم. ایشان خیلی خیلی تشکر کرد و بالاخره با ایشان رفتم پهلوی شاه، حالا نمیدانم به چه مناسبت یا دم هست که مثل اینکه ثریا هم بود. ایشان با آنکه من نسبت به امیر علائی و امیر تیمور واقعاً "از نظر سابقه پائین تر بودم چون آنها قبل از من وزیر شده بودند. امیر علائی وزیر مرحوم قوام السلطنه بود، امیر تیمور هم وزیر بود در یک کابینه دیگری، بهر حال آنها نسبت بمن تقدم داشتند. مصدق السلطنه من را زیر دست خودش جا داد و من بعد از او ایستادم و بعد از آنهای دیگر بعد از من ایستادند و شروع کرد به معرفی کردن و قسمت عمده مطلب راجع بمن بود که دکتر امینی گذشت کرده و وزارت اقتصاد را قبول کرده و با رفتن دکتر امینی به وزارت اقتصاد وزارت اقتصاد را با خواهر دخت ولی برای ایشان اینکار کوچک است، بعد آمدیم بیرون و بمن گفت بیآئید با هم برویم منزل. با اتومبیل خودش ما رفتیم منزل ایشان و گفت من شنیدم که شما با هوش هستید، اما چطور حدس زدید که شاه قبول نمیکند وزارت کشور

شما را؟ گفتم ایشان میدانند که من قوم و خویش شما هستم و اخلاق مرا هم میدانند که زیر بار بعضی تحمیلات نمیروم. در اینموقع که انتخابات مطرح است شاه نمیتواند بی نظرس باشد، بنابراین میخواهد یک دخالتی بکند و میدانند که بوسیله من نمیشود، پس بنا بر این شایدا میر تیمور را که معرفی کردید بتوانند با ایشان یکطوری کنار بیاورند. اینست که بنظر من، آنروز هم که گفتم، علتش اینست که مشکل بود و عملاً "هم ثابت شد که زیر بار نمیروند. خوب خیلی تشکر کرد و رفت و شروع کردیم با همکاری با ایشان و خیال میکنم که در آنموقع دومین دوره دولتتش بود، برای اینکه در آن دوره ای که من بودم آن شخصی که سابقاً "وزیر کشور بود نبود. بنده بودم و میر تیمور وزیر کشور بعدی و امیر علائقی وزیر دادگستری، بوشهری وزیر راه، مهندس طالقانی وزیر کشاورزی، آقای دکتر صدیقی وزیر پست و تلگراف و خیال میکنم فروزان هم کفیل وزارت دارائی بود چون بعد از امیر تیمور آقای صالح آمد و وزیر کشور شد، خلاصه در اینمندی که بنده بودم باید بگویم که نهایت احترام را مصدق نسبت بمن میکرد. ضمناً "اضافه میکنم که آقای کاظمی هم وزیر خارجه بود. یکروز مصدق بمن گفت که کاظمی را میدانستم که با شما مخالف است اما آقای کاظمی چرا؟ گفتم که آقای کاظمی با من مخالف نیست. خدا بیا سرزد، مصدق هم ما شاء الله میخواهد یک کمی اشخاص را بجان هم بیندازد. چون یک تعدادی از رجال ما یک خورده ای از اینکارها داشتند. خوب البته با آقای کاظمی من یک جروبحث زیاد در هیئت دولت داشتم و واقعاً "مصدق السلطنه آنچه فکر خودش بود و موء من میشد آنرا عمل میکرد و خیلی هم زیاده حرف اینها گوش نمیکرد و بهترین دلیلش هم اینست که من یکوقت یکی پیشنهادی کردم را جمع به چائی که این چائی که از خارج وارد میکنند اینرا بدهند به کار خانات و سعی کنیم که کار خانات را تقویت بکنیم. یک تصویب نامه ای در این زمینه تهیه کرده بودم، بحثی در هیئت دولت شروع شد که البته طسرف میباشد هم آقای کاظمی بود که به ما چه، که در کار چائی دخالت بکنیم، مگر ما در کار برنج دخالت میکنیم. من به آقای کاظمی گفتم که شما از چائی فقط خوردنش را اطلاع دارید، والا چائی چطور عمل میآید و با برنج فرق دارد، برنج را میبرند و میکوبند و بعد میشود برنج، اما چائی یک مرحله را باید طی بکند، مالش و چیدن و کارهای دیگر. در نتیجه بحث ما طولانی شد. مصدق السلطنه هم گفت که تصویب نامه را بدهید بمن و آقا نميخواهد امضاء کنند. کاظمی گفت که بنده امضاء میکنم. مصدق السلطنه گفت لازم نیست که شما امضاء کنید. منظور ما این بود که راجع به مسائلی که خودش تصمیم میگرفت زیاده حرفهای دیگران را گوش نمیکرد. من جمله یکروز هم در هیئت دولت گفت، لابد به مصدق السلطنه از سه، چهارجا پیشنهاد کرده بودند، که ما اطلاعی نداشتیم. من راجع به وضع اقتصادی مملکت گفتم که وضع بد است و ما پولی نداریم، بعد نمیدانم کاظمی چه گفت، گفتم شما آقا با بنده که مخالف هستید، با دولت هم که مخالف هستید، پس ممکن است یک مقداری رو با جبهه خودتان را بیا بدهید. گفت آقا مطالب چه هست، خلاصه بحث ما شروع شد و مصدق السلطنه بمن گفت فلانکس شما یک مهلت ۴۸ ساعته بمن بدهید من خودم اینموضوع را حل میکنم. موضوع اصل چهار بود که البته خودش صحبت کرد و حاصل کرد. منظور اینست که مصدق السلطنه حتی تا حدودی قوام السلطنه هم روی اصل اینتکس

تجربه و سابقه داشتند واقعا " وزراء را بآن عنوان مشاور تعلق نمی کردند، البته گوش می کردند حرفها را ولی خودشان آنچه که باید تصمیم می گرفتند، بهر حال این مدت همکاری ما خیلی خوب بود و جروب بحث شخصی پیش منیاً مدولی احساس می کردم که یک مقداری از " اندپاندانس " و خود مختاری من، مثلاً " خیلی راضی نیست، بطور مثال وقتی که با ایشان گفتم که آقای متین دفتری داماد شما در سنا یک سئوالی از من کرده که چرا اطاق تجارت تعطیل است، جسارت می کنم، گفت... خورد، گفتم قربان هر چه باشد سنا تور است، عوالمی که شما با ایشان بعنوان پدرزن و داماد دارید، بهر صورت من باید جواب ایشان را بدهم، کار ندارم رفتم و جواب سئوال را دادم و ضمناً " به مصدق السلطنه گفتم که این اطاق تجارت چشم وزارت اقتصاد است بالاخره این یک عاملی است برای ما از نظر بازار و از نظر مملکت و اینکه شما نسبت به نیکپور بی لطف هستید این را نمی شود که اطاق تجارت را معطل و معوق گذاشت، اجازه بدهید من اینها را بیآورم خدمتتان و ایشان گفت بسیار خوب. یکروز من آقای نیکپور و علی و کیلی و خرازی و آنها بی را که اعضاء اطاق تجارت بودند جمع کردم و رفتم منزل آقای مصدق السلطنه ایشان کنار در نشستن و من گفتم آقا شما بفرمائید بالا، گفت نه جای من همین جا است خلاصه شروع کردند به صحبت کردن، نیکپور شروع کرد به صحبت کردن و تنقید کرد و گفت کارهای شما چنین بوده و چنان بوده و تنها کار خوبی که کردید انتصاب دکتر امینی است برای وزارت اقتصاد. من همانجا استنباط کردم که اینکار، کار صحیحی نبوده دنبالش و کیلی و بعد خرازی و باین ترتیب، در نتیجه مجلس یک مجلس سردی شد. خلاصه اینها رفتند و من از مصدق السلطنه خدا حافظی کردم و دیدم که در قیافه مصدق السلطنه این کارها خوبی نگذاشت بخصوص که عرض کردم تمام این رجال یک مختصر حسادتی که طبیعی بشر است در آنها بود و خصوصاً " که از وزیرش تعریف بکنند جلوی خودش، بعد از چند روز نیکپور بمن گفت که معدل شیرازی که یک قدری با مصدق السلطنه محرم بود و آمد و رفت داشت آمد پیش من و گفت مصدق السلطنه مرا خواست و گفت به آقای نیکپور بگوئید که شما آمدید اینجا که از دکتر امینی تعریف بکنید. خلاصه این مطلب بود و من حس کردم که یک مقداری اثر خوبی در مصدق السلطنه نگذاشت ولی در تمام جریان کار دولت و حتی در قسمت وزارت دارائی که مشکلات مختلفی پیش آمد و فروزان یک کارهای بی معنی میخواست بکند، مصدق السلطنه واقعا " اینها را با من مشورت می کرد منتهی در حضور خودشان که شما رسیدگی کنید و به بینید که اینکار چطور است و خدا بیا مرزد واقعا " تمام اینها یک مقدار سوء ظن زیادی داشتند که مبادا در دستگاه کارهای غلطی بشود. من جمله یک قرارداد تریاک بود که البته دستگاه تجار تی که در دست بهنیا بود اینرا با وها بزرده منع کرده بود، مصدق السلطنه اینرا بمن داد و گفت اینرا شما یک مطالعه ای بکنید به بینید که درست هست یا نه، من با سابقه ای که در انحصار تریاک داشتم دیدم که یکی از موادش خیلی درست نیست و یک چیز کجی باید در آن باشد. اتفاقاً " وها بزرده را خواستم و گفتم اینجا بنظر من این مطلب درست نیست. او گفت والله ما اینرا یک مقداری از قیمت تخفیف دادیم که این ماده در قرارداد باشد و تنها شما متوجه آن شدید.

گفتم خوب از این بابت من از شما میپرسم خیلی صادقانه که آیا رشوه‌ای و چیزی هم داده‌اید یا نه؟ او قسم خورد که بهیچ وجه من لوجوه، منتهی یکمقداری از بی اطلاعی دستگاره معاملات خارجی استفاده کرده بودند. گفتم این عیب دارد خلاصه و هرچه اوالتماس کرد گفتم نمیشود چون مصدق السلطنه بمن ارجاع کرده است و باید این ماده را اصلاح کنیم. رفتیم به مصدق السلطنه گفتم که یک ماده قرار داد یکمقداری درست نبود و من اصلاح کردم و حالا میخواهم بشما بگویم که بهیچ وجه من لوجوه سوء استفاده‌ای در اینکار نشده است. گفت آقا روزه شک دار چرا بگیریم، بهنیا را از اینجا باید بیرون کرد و گفت حالا اینرا شما از کجا میدانید؟ گفتم آقا وها بزاده دروغ بمن نمیگوید او را قسم هم داده ام، گفت آقا روزه شک دار نگیریم، خلاصه بهنیا را بیرون کردند. منظورم اینست که این یکی از چیزهایی بود که خوب سوء ظن نبود ولی میخواست یکمقداری دقت بکنند تا کار غلطی نشود. یک موضوع دیگر، مثلاً "آقای وارسته شدوزیرمالیه، گمان میکنم بعد از فروزان بود چون من در هیئت دولت اورا دیدم. خوب با یک معامله تریاک بود که یکمقداری مکاتبات و تلگرافات بود با امریکا بعد از اینکه واقعا" چندین تلگراف شده بود رسیده آنجا که قیمت، قیمت صحیحی بود، حتی من به وارسته گفتم که شما آقا اینکارهای وزارت دارائی را هر روز میآورید به هیئت دولت معنای این کار چه هست، شما وزیر هستید. او گفت خواهش میکنم که ما را با ایشان طرف نکنید، بعد از اینکه تمام شد دیدم مصدق السلطنه بمن گفت حالا بقائی چه خواهد گفت، گفتم آقا شما یک کاری را با تمام این دقت‌ها و احتیاط‌ها تمام کردید، حالا بقائی یک چیزی بگوید، خوب خودش میدانند، بقائی ممکن است از نظر خودش اینرا علم بکند، آنوقت او هم یک چیزی داشت که تریاکی بود، گفتم از آن جهت ممکن است چیزی بگوید ولی مناسبت ندارد، خلاصه منظورم اینست که هم دقیق بود و هم صریح بود، اصولاً بایستی قبول کرد که مرحوم قوام السلطنه و مرحوم مصدق السلطنه، اینها مدتی از کارهای اداری - دور بودند، در این فاصله که آنها نبودند یک تحولاتی در دستگاره وزارتخانه‌ها بوجود آمده بود و یک مقنن‌دارش هم توجه باین جزئیات نمیتوانستند بکنند. در کلیات سیاست بسیار خوب ولی این جزئیات را هم قوام السلطنه گرفتارش بود و هم مصدق السلطنه، منتهی قوام السلطنه در تصمیم یک شجاعتی داشت که مصدق السلطنه متاسفانه مردد بود. این بود که گاهی مشکلات در هیئت دولت پیش میآمد و واقعا" مشکل بود که یک مسائلی را با مصدق السلطنه در میان گذاشت. بالاخره این مطلب همینطور بود تا وقتی که رسید به پیشنهاد بانک بین المللی راجع به نفت و در تمام مدت قبل از این راجع به نفت واقعا" صحبتی نمیشد. آنشبی که این پیشنهادها رسیده بود خوب ما در اطاق مصدق السلطنه بودیم، اطاقی داشت در کنار اطاق خوابش و پشت آن هم اطاقی بود که البته ما نمیدیدیم که چه اشخاصی هستند، مثل اینکه یک عده از مشا و رینش مثل آقای مهندس حسینی و اینها بودند که بین این اطاق و آن اطاق خیلی آمد و شد میشد. من به مصدق السلطنه پیشنهاد کردم که آقا اطاق تنگ است و شما هم خسته میشوید اجازه بدهید که آقای صالح که آنوقت شده بود وزیر کشور ایشان پهلوی شما بنشیند و ما میرویم در باشگاه افسران که آقای صالح بنام ما، و شما هر تصمیمی که گرفتید ما قبول میکنیم. ایشان

پسندید و ما هم رفتیم به باشگاه افسران . در این موقع آقای که نامش حالا خاطر نیست و بعد هم رئیس دفتر را بتهاج شد و یکنفر دیگر هم بود که امریکائی بود و جزء اعضای هیئت بود ، ما رفتیم به باشگاه افسران ، بعد از سه ربع یا یک ساعت این آقایان آمدند و دیدم که عضوا امریکائی هیئت بمن گفت که این مهندس حسینی کیست ؟ گفتم مهندس است . او گفت چه اطلاعی از نفت دارد ؟ گفتم چطور ، گفت بله آمد و کار را بهم زد و من خیلی ناراحت شدم چون در آن نیم ساعت یا یک ساعتی که ما پیش مصدق السلطنه بودیم من حس میکردم که مصدق السلطنه آماده حل کردن این موضوع است منتهی یک کسی باید برود و تشویق کند که این حل بشود ، ولی ما که رفتیم او دچار مهندس حسینی شد و بعد هم بهمین دلیل در کتاب فوآد روحانی من دیدم که راجع به این مطلب بعدا " معلوم شد که مصدق السلطنه بعدا " به حسینی گفته بوده که آقا شما که با این مخالفت میکنید ما در مدت این یکسال یک بارل نفت نتوانستیم بفروشیم و وضع اقتصادی مملکت هم بد است ، خوب شما در مقابل این چه پیشنهادی دارید . معلوم شد که در آن موقع حدس من درست بود چون بعد از اینکه این مطلب با بن بست شکست خورد و ما آمدیم در دولت اصلا " دیگر هیچ صحبتی از موضوع نفت نشد تا رسیدیم به کار انتخابات و این ترتیبات ، من شنیده بودم که مصدق السلطنه حالا از قول خودش یا هر کسی ، بعد از انتخابات مجلس آقای یزدان پناه و من و بوشهری و اینها را دیگر بدولت دعوت نخواهد کرد و خدا بیا مرزد وقتیکه در موقع انتخابات ما بودیم و دوندگی کردیم برای اینکه این آقایان انتخاب بشوند از تهران ، وقتیکه آمدیم خدا حافظی بکنیم در وقتیکه مجلس رسمیت پیدا کرد ، من به مصدق السلطنه گفتم که شما راجع به کار اقتصاد دنگران نباشید برای اینکه آقای جمشید مفخم که آنجا هست مرد خیلی واردی است . مصدق السلطنه بمن گفت آقا شما رفتید و این انگلیسی را برایش ما بستید حال اینکه در موقع غیبت من که در آلمان بودم جمشید مفخم آنجا معاون بود و میرفت در دولت و اینها . خلاصه مصدق یک چیزهایی داشت مخصوص بخودش و من در آلمان یک مصاحبه با نماینده رویتر کردم و چیز مهمی هم نبود ، دو صفحه بیشتر نبود ، یک دفعه دیدم یک تلگرافی آقای کاظمی کرده که آقا شما آبروی مملکت را بردید ، یک چیزی شبیه با این ، که وقتی من برگشتم مصدق السلطنه در لاهه بود ، مصدق السلطنه گفت این مصاحبه را که من دیدم این چیزی نبود ، در روزنامه اطلاعات ، گفتم که لابد کاظمی آنجا یک دسته گلی به آب داده ، آنوقت هم من در فرا نکفورت وقتی مصدق آمد مصاحبه کند رفتم آنجا در طیاره و ماچ و بوسه ای کردیم و گفتم آقا این موضوع چه بود ؟ دستش را اینطور و آنطور کرد و گذشت وقتی مصدق السلطنه از لاهه برگشت چند روزی من در دولت بودم یکروز تلفن کرد و مرا خواست و گفت فلانکس من میخواستم با شما یک مشورتی بکنم ، گفتم بفرمائید ، گفت من در بن بست هستم ، گفتم از چه حیث ، گفت انگلیسیها بهیچ وجه با من کنار نمیآیند ، گفتم بنظر من بن بست شخصی شما بن بست مملکت نمیتواند باشد ، مملکت در بن بست نمیتواند واقع بشود ، گفتم شما سعی بکنید که یک "پروش" دیگری با اینها پیدا بکنید چون ممکن است که ... ، گفت محال است ، گفتم اگر میخواهید شما بایداستعفاء کنید چون کار مملکت که کار شخصی نیست ، گفت که آبرویم میرود ، گفتم آبروی شما میرود چیست ، شما الان هم در مملکت پرستیژی دارید بیآئید پشت را دیو و بوگوئید که آقا من در این مدت

تلاش خودم را کردم در شورای امنیت موفق شدم، در لاهه موفق شدم، الان هم ناتوانی و خستگی بمن اجازه نمیدهد که بیشتر ادامه بدهم، بعد هم یکنفری را بجای خودتان معین میکنید که او بتواند تمام بکند چون این بن بست باید حل بشود، چون بن بست هم اقتضای و هم سیاسی هر دو هست. گفت مثلاً "چه شخصی؟ گفتم مثلاً" آقای صالح، سکوت کرد و من دیدم که خوش نیامد. خلاصه این بحث طولانی شد و حتی خدایا مرزد گفتم قربان اگر شما خودتان را بکشید، مجسمه شما را با طلا خواهند ریخت و میگویند بالاخره "مار تیر" شدید و از دست انگلیسها خودتان را کشتهاید. یک نگاه، نگاه کرد، گفتم چون من عقیده‌ام اینست که شما خدای نکرده اگر به یک طرز بدی سقوط بکنید، وضع مملکت و وضع جوانهای مملکت که با این حرارت آمده‌اند، این بد میشود، مایوس میشوند و خدای نکرده بلائسی به سر شما می‌آید، گفت آقا جان همینطور میشود، حتی من به این عبارت گفتم خدای نکرده لنگ شما را میگیرند و در کوچها میکشند. گفت بله همینطور میشود، گفتم شما با توجه سه با این که اینطور میشود... دیدم که نه واقعا"، حتی به ایشان گفتم آقا شما این آبرو و حیثیتی که دارید، واقعا "اینرا باید در راه مملکت فدا بکنید، چون فداکاری شما که فداکاری کرده‌اید با دیدن حد برسد که بالاخره بی‌آئید و بگوئید که من آمده‌ام و در راه مصالح مملکت خودم را فدا کردم اینرا از شما می‌پذیرند. دیدم نمیتواند تصمیم بگیرد. خدا حافظی کردیم و واقعا "مناثر هم شدم که پیر مرد در این وضعیت تقریباً "تنه‌ها مانده، اینکه با من هم مشورت میکرد فکر نکردم که مشورت با من تا چه اندازه میتواند در باره ایشان موثر باشد. بهر صورت احساس کردم که این آدم در تنگنا مانده و نمیتواند کاری بکند. بالاخره ما آمدیم و من دیگر از دولت آدم بیرون و پس از آن با مصدق السلطنه دو بار تماس داشتم برای کار قوام السلطنه که خوب بالاخره خدایا مرزد، گفت نه شما از این بابت نگران نباشید برای اینکه من متوجه هستم و خلاصه، حرفهای کاشانی و این ترتیبات هم بود، اینها یک چیزهایی است که باید تاءمل کرد، ظرف این مدتی که من بیرون بودم مثل همیشه در موقع بیکاری دوستان را جمع میکردیم که راجع به مسائل مملکتی تبادل نظری بکنیم، این آقای پارسا که سخنگوی جبهه ملی بود که من هیچوقت هم او را ندیدم، این همیشه یک ذکر خیری از من میکرد، گویا در آن موقعی که در دوره دوم مصدق السلطنه یعنی بعد از سیام تیر ماه، آقای کاظمی وزیر دارائی شده بود، گویا یک روزی آقای پارسا به مصدق السلطنه گفته بود که آقای کاظمی نمیتواند وزارت دارائی را اداره کند و شما دکتر امینی را بیاورید، خدایا بیامرزش با و گفته بود که سفارش مرا به دکتر امینی بکنید زیرا او مشغول تشکیل دولت است، من فکر کردم که رفته‌اند آنجا و تفتین کرده‌اند، تلفن کردم به آقای مصدق السلطنه و به پیش خدمت گفتم من میخواستم شرفیاب بشوم، اتفاقاً "گفت عصری شما بیآئید، رفتیم پهلوی ایشان چون یک مقداری از نظر حفاظت دور مقر ایشان دیواری کشیده بودند، با ایشان بعد از احوالپرسی و اینها گفتم که شنیده‌ام که فرموده‌اید که من مشغول تشکیل دولت هستم، گفت که گفته‌است، گفتم که گفته‌اند بهر صورت، گفتم آدم خدمتتان عرض کنم که تا شما زنده هستید بنده در این صراط نیستم و بعلاوه زمین ندارم، بعضی روزها با دوستان می‌نشینیم و روی اصول کارهای مملکتی تبادل نظر میکنیم و بنده با هیچکس نظر مخالف ندارم و اصلاً "تماسی

ندارم بعدگفتم خوب حالا بر نامه شما چه هست ؟ گفت پرداخت حقوق ، خلاصه خدا حافظی کردم و آدمم بیرون و دیگر مصدق السلطنه را ندیدم تا پیش آمد ۲۸ مرداد و بعد از آنهم بنده دیگر هیچوقت ایشان را ندیدم ، ولی راجع به شخص مصدق السلطنه چون من در ایام جوانی خیلی زیاد تماس نداشتمم ولی با مرحوم مادرم ، پسر خاله و دختر خاله میشدند چون مرحوم حضرت علیا مادر مادرم خواهر نجم السلطنه بود که مصدق السلطنه بود که البته از طرف مادر یکی نبودند ، بهر صورت مصدق السلطنه شخصی بود که در وطنپرستی او حرفی نیست و آدم باهوشی بود ولی بنظر من یک آدمی بود که راجع به مخالفت خیلی حساس بود و خیلی کم گذشت بود ، یک دفعه هم با ایشان گفتم ، کینه توز به آن معنی نبود ولی گذشتش خیلی کم بود . مثلا " یادم می آید که معاونی داشتمم در وزارت اقتصاد مرحوم نشاط ، این خانواده نشاط هم خانواده بسیار پاک و تمیزی بودند در آن موقع قرضه ملی که من وزیر اقتصاد بودم ، وقتیکه مصدق السلطنه با وزیر دارایی پیشنهاد کردند من گفتم بنظر من این صلاح نیست چون معمولا " وقتی دولت قرضه ملی میکند که در نهایت " پوپولاریته " و وجهه باشد و الان از این نظر ، از نظر اقتصادی خوب مردم ناراضی هستند ، این اگر مبلغ قلیل باشد یک شکستی است ، حساب کردم دیدم خوب من هم درسهم خودم خیلی تلاش کردم در بازار ، و اطاق تجارت بالاخره رسیدیم به یک مبلغ ناچیزی در حدود ده ملیون . خوب ده ملیون تومان چیز قابل نبود آنهم در زمان مصدق السلطنه . در آن موقع بعضی از وزارتخانه ها صورتی آورده بودند که هر کسی بنویسد که چه مبلغ مثلا " میتواند بدهد . این نشاط که واقعا " آدم درست و فقیری هم بود و در این صورت که من آنوقت متوجه نشدم خوب یک مقدار بی سلیفگی بخرج داده بود ولی یکی از کارمندان آنوقت جاسوسی کرده بود و خبر برده بود که این شخص یعنی مرحوم نشاط نوشته بود معذور . یکروز مصدق السلطنه اینرا در آورد و بمن نشان داد و گفت آقا این ... ؟ گفتم آقا والله این آدم درستی است و چیزی هم ندارد . گفت خیر این رفقای جمال اما می هر روز در اطاق او هستند ، گفتم این واقعا " بی سلیفگی کرده بود و اگر پیش من می آمد من مینوشتم صد تومان و خودم میدادم . گفت خوب بیرونش کنید ، گفتم آقا بالاخره این که گناه نیست ، رفقای جمال اما می کی هستند ، گفت خوب ایشان لازم نیست که ... من آدمم به اداره و نشاط را خواستم و گفتم این بی سلیفگی سرکار است می آید پهلوی من ، من بجای شما مینوشتم صد تومان و من میدادم ، حالا شما مرخصی بگیرید و با مزایای آن بروید تا بعد به بینم که چه میشود . خوب هر چند به مصدق السلطنه گفتم که شما در مقام نخست وزیر ، خوب شما هم وقتی در " اپوزیسیون " بودید همین کار را نسبت به دیگران میکردید این در حال شایسته نیست . یکمورد دیگر هم پیش آمد . حالا این نشاط در ضمن جزه اشخاصی بود که میبایستی بیلان بانک کشاورزی را که رئیس آن آقا خان بختیار بود رسیدگی میکرد ، رسیدگی کرده بود ، آقا خان بختیار آمد پیش من و گفت این گزارش را من هر چه میبرم پیش آقای نخست وزیر ، ایشان رده میکند ، دیدم که امضاء نشاط است ، گفتم خوب این امضاء نشاط است درست است . خوب یک چنین چیزهایی بود که در این مورد باید قبول کرد که توأم السلطنه گذشتش خیلی بیشتر بود .

سؤال: آقای دکتر با اجازه شما میخواستم که راجع به نظریات سرکار نسبت به اشتباهاتی که مصدق کرد و بخصوص نقشی که رابطه خصوصی او با شاه موجب این اشتباهات بود، اگر شده بود، نظریات شما را استفسار کنیم؟

دکتر امینی: بنده خیال میکنم که واقعا " مصدق السلطنه یکی همین قسمت استعفايش که گفت حیثیت من در خطر است، مصدق السلطنه گیر افتاده بود بین مخالفین مثل کاشانی و دیگران و یا ملیون، هر چه میخواهید اسمش را بگذارید و شاه، و چون فکر میکرد که اگر استعفاء کند خوب شاه نسبت به او چه خواهد کرد و انگلیسها و آن ترتیبات، این یک مقدار بیسه نظر من این وحشت مانع شده بود، چون واقعا " دردو " فرانت " داشت میجنگید، یکی با شاه میجنگید و یکی هم با یکعده ای که جزء همین ملیون مخالف بودند. یعنی اگر مصدق السلطنه که من با ایشان گفتم که شما الان در این وضعیتی که دارید نمیتوانید بایسک چیز مناسبی تمام بکنید، شما اگر صد بخواهید، این محال است، انگلیس و امریکا هم سر شما نمیجنگند، آنها یک منافعی دارند، بنا بر این شما میگوئید: من صد، اینکسه اصلا " مذاکره نشد، صحبت را ببرید به یک چیز معقول، الان شما میتوانید شاید معقول تر حل بکنید تا اینکه بعد از شما، چون بعد از شما هر کس که بخواهد بیاید از یک نقطه ضعف بآید شروع کند، بنا بر این آنوقت نمیتواند موفق بشود، مصدق السلطنه ترسش این بود که بهر مبلغی که او تمام بکند خواهند گفت که آقا شما بیش از این میشد، چنانکه همین مذاکره با بانک بین المللی با آنکه جنبه موقت داشت قطعاً " آقای حسیبی و اینها میگفتند که آقا این کم است. متاسفانه یک اشخاص بی اطلاعی دورش بودند که در مورد نفت واقعا " مطلع نبودند و خودش تنها بود و نمیتوانست تصمیمی بگیرد و بطور کلی بنظر من مصدق السلطنه در تمام عمرش در مخالفت بوده و کار مثبت کمتر کرده بود و اینعده که همیشه در جنبه منفی بوده اند، در مقابل کار مثبت گرفتار میشوند و بنظر من همانموقع هم خدا بیا مرز دبا زهم یکموردی از ایشان داشتم که پیشنهادی کس کرده بودند مجارستانها برای اینکه معامله با پای با ایران بکنند، خوب چیزی که ما میخواستیم صادر کنیم اولش نفت نوشته بودند بعد هم سایر چیزها که البته سایر چیزها در مقابل نفت صفر بود. به مصدق السلطنه گفتم آقا این قرارداد را من تمام کردم، روز شنبه قرارداد است که امضاء بشود، گفت آقا امضاء نخواهد شد، گفتم چرا؟ گفت انگلیسها آنوقت بهم میزنند، گفتم والله انگلیسها... گفتم پس بنده جمعه با اینکه تعطیل است اینها را میخواهم و این قرارداد را امضاء میکنیم، گفت که خیلی ممنون و متشکرم. رفتم وزارت اقتصاد و آنها را خواستم، امضاء کردند، شنبه به مصدق السلطنه گفتم امضاء کردند ولی بشما قول میدهم اینها یک بارل نفت نخواهند داد. باور کنید هر وقت اینها میآمدند میگفتند انونوب بیخ بسته و چه شده و بالاخره نکردند، بنظر من توده ای هـ ساخت به مصدق السلطنه فشار میآوردند، یعنی مخالفت میکردند برای اینکه موفق نشود چون روسها را با بدقبول کرده از ناسیونالیستهای ایران خوششان نمیآید، اینها حاضر هستند که با غیر ناسیونالیست بسا زندگی با ناسیونالیست نمیسازند. بهر صورت مصدق چندین گرفتاری داشت و این تمام " شامپ دو مانور " او را بقول فرنگیها محدود

کرده بود، این بود که اصلاً "در" امپاس "ماند بنا بر این اشتباه را فقط از نظر همان سیاست داخلی خودش کرد، ولی بنظر من از اول انگلیسها با او کنار میآمدند و هیچ تردید نبود، اما به یک طرز معقولی و بهمین دلیل هم وقتیکه خود من شروع کردم مذاکره با نفتی ها را در آن دوران که اسنونا منتهی بی پی بود و یکنفر هم نماینده شل بود و یکنفر هم نماینده امریکا که او عوض شد و پیچ آمد، در آن دوران مذاکرات اسنو یک کلمه صحبت نمیکرد و حرفی هم اگر داشت به نماینده شل میگفت و او صحبت میکرد، خوب این برای ما یک مجهولی بود که این که اصل طرف ما هست یک کلمه صحبت نمیکنند تا آن او آخر که کار نفت تمام شد اسنو آمد پیش من، گفتم یک چیزی را میخواهم کشف بکنم و آن سکوت شما در دوره اول مذاکرات بود، گفتم میخواستم مطالعه کنم که شما یک آدم "رزونا بل" هستید یا اینکه یک آدمی مثل مصدق السلطنه که اصلاً این همین است که هست و مرغ یک پا دارد، ولی من دیدم شما در عین اینکه میخواهید از مملکت خودتان دفاع کنید اما معقول هم صحبت میکنید، این بود که مادر دور دوم شروع کردیم به صحبت کردن، این برداشت مذاکره برای کسی که میخواهد برداشت کند با دید یک طوری باشد که بدانند که میخواهد معامله کند یعنی بده و بستان است. حالا این برداشت اولیه مصدق السلطنه چه بوده، من که در آن موقع نبودم، در موقع ملی کردن، ولی همان وقت او را به اشتباه انداختند برای اینکه هیچ مشا ورنفتی در بین آنها نبود و من ندیدم، بنا بر این مصدق السلطنه اشتباهاش در همان سیاست داخلی خودش بود و آن دورو بر خودش، شاید مصدق السلطنه من نمیدانم میخواست حل بکند منتهی راههایی که میرفت راههای غلطی بود.

سؤال: آیا میشود از صحبت های جناب عالی اینطور گفت که در آن مرحله ای که مصدق با یدشهرت و محبوبیت ملی خودش را فدای مصالح مملکت بکند نکرد یا ترسید که اینکار را بکند؟

دکتر امینی: نکرد، برخلاف قوام السلطنه که واقعا "خودش را از بین برد، برای اینکه آنکار روسها را حل بکند مسلماً" تباری بود با خود مجلس که قرارداد با روسها را رد بکنند. بنا بر این توده ای و روسها هیچ وقت قوام السلطنه را "پاردونه" نکردند تمام بدبختی های قوام السلطنه روی اصل همین یعنی جریمه اینکار را داد، در صورتیکه هر "هوم دتائی" در یک موقع حساس وقتی که منافع مملکت در بین است خودش را باید فدا کند.

سؤال: آقای دکتر پس میخواهم از این نتیجه بگیرم و یک سئوالی از سرکار بکنم: پس قضیه ۲۸ مرداد و کمک امریکا و کودتا و سیا و اینها بنظر جناب عالی عامل اصلی سقوط مصدق نبود و یا فقط کمک کرد؟

دکتر امینی: کمک کرد، چون مصدق السلطنه خودش هم تشخیص داده بود که مردم ناراضی شده اند و تمام این با زاریها که طرفدارش بودند همینطور مردم مانده بودند،

بعدهم آن تصحیح قشون وغیره، عامل اصلی همان وضع اقتصادی بود و این انتظاری که بالاخره هیچکاری نمیتوانست بکند، آن اظهاری که به آقای مهندس حسینی کرد، که اگر من داشتم بشما نشان میدادم واقعا " حاکی از اینست که میگفت آقایان داریم، جز نفت درآمدی نداریم و اینهم که تا حالا یک بارل نفروخته ایم پس در مقابل این چه پیشنهادی میکنید معلوم بود کسه اشخاصی باید باشند که یک راهنمایی بکنند که چکار باید بکنند، و من حس کردم، بعدا " البته بعد از این جریانات که اگر مرا خواسته بود که به بیند من چه بایشان پیشنهاد میکنم چون واقعا " وقتی که میگوید محال است انگلیسها با او موافقت کنند، خوب بنده میگفتم که شما راهی ندارید، گفتم آقایان اینها صد اند، طرف اصلی اینها هستند، امریکاییها واقعا " میخواستند بمانند که حل بشود آیا پنجاه پنجاه میشد، من اینرا نمیدانم ولی من فکر میکنم که قطعا " بالاتر از این نمیرفتند برای اینکه در آن منطقه پنجاه پنجاه بود، حالا اگر ۷۵ و ۲۵ میشد یا هر چه میشد، نمیدانم، ولی در هر حال من معتقد بودم که مصدق السلطنه میتواند کم و بیش این قضیه را حل کند منتهی از یک طرف از شاه میترسید، از یک طرف از خود ملیون می ترسید و خودش را در " امپاس " گذاشته بود.

سؤال: جناب آقای دکتر حالا میرسیم به حل قضیه نفت تحت رهبری خود جناب عالی و مذاکرات ۵۴ و ممکن است اینرا بیان بفرمائید که یک پدیده اصلی که موجب شد قضیه نفت حل بشود چه بود؟

دکتر امینی: بنظر من یک عده ای که این سؤال را از من میکنند که من چطور در کا بینه مصدق السلطنه بودم، بعد چطور در کا بینه زاهدی آمدم چون واقعا " برای خود منم این امر یک امر مجهولی است. چون وقتی که برای من این پیشامد ابوالقاسم برادرم شد و اینها، من در گیلان بودم و واقعا " از وقایع تهران هیچ اطلاعی نداشتم و وقتی که در رشت شنیدم که دارند تظاهر میکنند علیه ابوالقاسم امینی که حبس کرده بودند که من بکلی بی خبر بودم، آمدم تهران. فردا صبح آنروز یعنی ساعت ۴ صبح حرکت کردم که در حدود ساعت ۲ رسیدم به تهران به عجله، دیدم درو دیوار نوشته اند شاه فراری و تمام اینها که بکلی من بی اطلاع بودم و در تمام اینمدتی هم که من خانه نشین بودم در زمان حکومت دوم مصدق، واقعا " من بهیچوجه من الوجوه با زاهدی و دوستانش تماسی نداشتم. خوب آمدم تهران و یاد میآید که آن شبی که به تهران رسیدم مرحوم الموتی و ارسنجانی و وکلای دیگر از خراسان که با اینها یک جلساتی داشته ایم، آمدند پیش من که آقایان اعلامیه امشب بدهیم، گفتم چه اعلامیه، گفتند تائید مصدق السلطنه، در مخالفتی که کرد. گفتم این همه تلگراف که کرده اند و ما اصلا " چه کاره هستیم، گفتم آقا ما گروهی نیستیم، یک سه چهار نفری هستیم این که گروه نیست، خلاصه رد کردم. یکی از آنها یعنی آن وکیل خراسان میگفت تعجب است، گفتم من در تاریکی هیچوقت نمیروم. پس فردا که رفتیم به دادگستری در اطاق مرحوم الموتی آن طبقه بالای دادگستری بود، از آن بالا دیدیم که از مردم یک سروصدائی

میآید، نگاه کردیم، دیدیم با چوب دارند میآیند، مرحوم الموتی گفت آقا شما خبر داشتید؟ گفتم ابدا"، آخر شما آمده بودید یقه مرا گرفته بودید که چه اعلامیه بدهیم. خلاصه یواش یواش شروع شد و ۲۸ مرداد من در تهران در آن موقع تنها بودم زنم در اروپا بود، مادرم در اروپا بود، خلاصه خوابیده بودم شب، طرفهای نصفه شب دیدم تلفن صدا کرد پیشخدمت رفت پای تلفن و آمد گفت که از شهر بانی تلفن میکنند که شما فردا صبح ساعت ۶ بروید به باشگاه افسران، پیش خودم فکر کردم که خوب اگر بنیاست که مرا بگیرند با یستی که شب بیآیند و بگیرند، پس بنا بر این صحبت وزارتسی باید باشد در باشگاه افسران، خیلی پیش خودم با لایوا یثین کردم که خوب حالا اگر یک چنین پیشنهادی شدمن قبول کنم یا نه، کسی هم نبود که با او مشورت بکنم، پهلوی خودم فکر کردم که حالا ابوالقاسم برادر من در حبس است، بعد هم خانواده اکبرها که با ما باطننا" خوب نبودند، شنیده بودم که بعد از گرفتن ابوالقاسم، اینها فکر میکنند که خانواده امینی تمام شد. خلاصه در این استدلال فکری بودم و کار مملکت و کار خانواده و این ترتیبات گفتم حالا به بینم که فردا چه میشود، و صبح که بیدار شدم تلفن کردم به شهر بانی، خوابم که نبرد، تلفن کردم که به بینم این تلفن را که کرده است، گفتند که صاحب منصب کشیک عوض شده و نمیدانیم چه شخصی بوده، بعد فکر کردم که به رئیس باشگاه افسران، پرورش تلفن بکنم، تلفن کردم که این تلفن را که کرده است، زنده خنده و گفت خود بنده، صبح در شهر بانی تیمسار منتظر شما هستند. حالا نه اتومبیل دارم، شب هم خوابیده ام، گفتم خوب یواش یواش پیاده میآیم به باشگاه افسران، رفتم وارد باشگاه افسران که شدم، میرا شرافعی و عمیدی نوری مدیر روزنامه آن کنار بودند و گفتند: باز شما، گفتم بله، گفت ما رفتیم روی تانک و اینها، گفتم خوب کار شما همین است، شما با یدر روی تانک بروید و بنده باید به وزارت بروم، خلاصه رفتم آنجا، میکده و عدل و یک عده نشسته بودند در این ضمن سپهبد زاهدی آمد و همه متملقین جمع شدند و با من دست داد و بعد رفتیم در ایوان با همدیگر راه میرفتیم و گفت: من میخواستم از شما خواهش کنم که شما وزارت دارائی را قبول بکنید. گفتم والله این موقع، خسته و خوابیده با این همه جمعیت اجازه بدهید که من یک مطالعه ای بکنم بعد بیآیم اینجا شما را به بینم. خلاصه فردای آنروز رفتیم و یک مدتی گفتم که آقا خزانة پولی ندارد، گفت بله، مقدم گفته است که یک مطالعه ای بکند. مقدم همان بود که بعد از مدریس بانک شد و بعد آن کثافتکاریها را در آورد. بعد هم امریکائیها گفته اند که ۴۰ میلیون دلار کمک میکنیم. خلاصه دوباره پس فردا رفتم آنجا و بیست و هفت روزی هم مقدم آورده بود، از این کارهایی کرده بود که ما خودمان هم در وزارت دارائی کرده ایم، از این ماده به آن ماده و از این حرفها، خلاصه پهلوی خودم فکر کردم که الان این مملکت در یک وضع بسیار خطرناکی واقع شده و اگر من بتوانم یک کاری بکنم با سابقه ای که در وزارت دارائی دارم، اگر ۴۰ میلیون هم باشد، خوب وظیفه من است که اینکار را بکنم. بعد به سپهبد زاهدی گفتم که قبول میکنم و در این ضمن چهار پنج روز یا یک هفته بعدش شاه از رم برگشت، ابوالقاسم البته آزاد شده بود و در منزلش بود من بعد از فرودگاه فردای آنروز رفتم پهلوی شاه در سعدآباد و گفتم میدانم که شما نسبت به برادر من ابوالقاسم و سرلشگر

امینی عنایتی ندارید خوب از این صحبت‌ها ، خــــدا  
بیامرزد ، باز میخواست یکمقداری تفتین هم بکند گفتم که بنا بر این  
من نرفتم دنبال وزارت ، زاهدی مرا دعوت کرده و آمده‌ام بنا بر این اگر  
شما بمن اعتماد ندارید من همین الان استعفاء میکنم ، اینکار هم برای  
من کار خیلی کار مناسبی نیست گفتم نه پرونده شما از آنها مجزی است  
خلاصه یکمقداری راجع به اینها صحبت کردند که من خوب شد که مطالب  
محرمانه را باینها نگفتم ، گفتم واله بنظر بنده ممکن است برادر بنده  
خریت کرده باشد ولی خیانت ممکن نیست بکند ، گفتم خوب شد که نگفتید  
و بهر حال او هم بنظر من کار خوبی نکرده برای اینکه مادر من بمن  
نوشت برادر تو وقتی قبول کرد که کفیل وزارت دربار بشود که در حقیقت  
میشود نوکر خود شاه ، باید پشت در اطاق شاه میبود و لو اینکه کشته  
میشد و گفتم که اینهم نظر مادر من است . بهر حال این گذشته و رفت  
است و ضمناً " اتفاقاً " مصدق‌السلطنه را هم خدا بیامرزد ، راجع بوزارت  
یکروز به چه مناسبتی ، شاید در خارج که یک حرفی باورده بودند گفت  
این وزراء " اولاً " دکتر امینی نیامد از من وزارت بخواهد ، من از او خواهش  
کردم و آمد وزیر شد بنابراین این مقامات را واقعا " من هیچوقت  
دنبالش نرفتم حالا هر چه مقدر بوده آنها دنبال من آمدند ، خوب شروع  
کردیم بکار در وزارت دارائی و این ترتیبات ، چون بنده فکر میکردم که  
در هر حال وزارت دارائی هست و کادرس هست منتهی پول نیست اگر پول هم  
باشد چرخها بگردش میافتد ، رسید به موقع نفت ، خوب این البته جز  
کارهای وزارت دارائی بود و مادرم اصرار میکرد که آقا استعفاء کن و نمایند  
خدا بیامرزد کاشانی بمن تلفن کرد که جونم میدانی من چقدر دوستت دارم  
اینکار را نکن هم جانت در خطر است و هم حیثیت و آبرویت ، گفتم آقای  
کاشانی آدم وقتی که یک مسئولیتی را قبول کرد جانش و حیثیتش اهمیت ندارد  
کار کار مملکت است کار من هم نیست امیدوارم که بتوانم اینکار را به  
آبرومندی تمام بکنم . خوب مشغول مذاکره شدیم و رسید بآنجائی که بالاخره  
کار کنسرسیوم تمام شد و بردیم به مجلس بنده واقعا " میگویم که عقیده‌ام  
بود در مجلس هم گفتم که این قرار داد ایده‌آل نبود بیش از اینهم نمیشد  
برای اینکه از صفر شروع کرده بودیم . وقتی من مذاکرات نفت را انجام  
میدادم واقعا " صادرات ما صفر بود ، استخراج ما صفر ، در آنموقع  
کویت ۴۰ میلیون تن در سال صادرات داشت در حالی که قبلاً " کویت نفت را از  
ایران وارد میکرد یادم میآید وقتی که لوون رئیس شل بود و پیچمال  
امریکا ، و اسنو هم مال انگلیس ، گفت آقا شما بیایید مال کویت را متوقف  
کنید تا ما برسیم گفتم که این کار تجارتنی است بازار شما فعلاً " افتاده

بدست دیگران ما امیدواریم سعی کنیم که شما بازار پیداکنید بنا بر این واقعا" ما از صفر شروع کردیم . بنده اینرا تعجب میکنم که در یک مملکتی که وزیر دارائی یکی از افراد دولت است و مسئولیت هم مشتـرک و بعد مجلسین هستند ، بعد شاه هست پس چطور شده که همه اش میشود دکتر امینی ، که آنهای دیگر شدند صفر خلاصه ، هیچ نظری نبود جز نظر من . آنوقت شاه خدا بیامرز گفته بود که من همانوقت هم خیلی به این کار راضی نبودم ، در صورتیکه واقعا" حالا من کار ندارم ولی من هفته یک بار میرفتم پهلوی ایشان و چند تا از این مواد تصویب شده را توضیح میدادم که ایشان چیزی متوجه نمیشد و یکی از شاهکارهای مرحوم زاهدی این بود که وقتی نسخه فارسی و انگلیسی این قرار داد را بردم به هیئت دولت و گفتم آقای شادمان یکوقتی نماینده ما بوده در نفت بنا بر این ایشان تکست انگلیسی آنرا نگاه میکنند و من هم تکست فارسی آنرا می خوانم همینکه ۱۰،۸،۷ ماده را خواندیم مرحوم زاهدی گفت آقا دست نگاه دارید ، گفت آقایان الان چندین ماه است که دکتر امینی شب و روز مشغول اینکار است حالا آقایان از این مطلب چه میفهمید بالاخره تصمیمات را امضاء کردند و بردیم به مجلس حالا مطلب در این است که یک وزیری آنکار خودش را انجام میدهد ، وزراء دیگر هم باید اعتماد بکنند و یا ایرادی دارند بگویند ولی متاسفانه در مملکت ما همیشه سعی میکنند که کاسه و کوزه را روی سر یکی بشکنند . بنده هم از این قسمتها باکی نداشتم . تا الان هم که این افتاده دست توده یا طرفداران مصدق که دکتر امینی قرار داد کنسرسیوم را امضاء کرده ، خوب اگر این امضاء نمیشد مملکت چطور میشد ، همینطور در امپاس ( Impasse ) میماند و بعد از یک مدتی هم سقوط می کرد بنا بر این مصدق السلطنه را خدا بیامرز د ولی بنظر من آن اشخاصی که دورش بودند با و خیانت کردند چون اگر تشویقش میکردند که به نشینیم و اینرا حل کنیم با قصد حل کردن و نه با قصد اینکه همینطور کار را نگهداریـد و اینرا بگذاریم که حیثیت و پرستیژ دست نخورده باشد. و بهترین دلیل اینکه مصدق السلطنه واقعا" تنها بود این بود که بعد از خودش قشقاائی برای من نقل میکرد که ما نوشتیم به مصدق السلطنه به احمد آباد که حالا شما که نیستید لیدر چه شخصی باشد ، نوشته بود که این دوستان من اگر پولی به آنها بشپیرید همه مردمان امینی هستند ولی از نظر سیاست صفراند بنا بر این مصدق السلطنه همانطور که من هم اسنباط کردم همان خودش هست و این آقایانی که جزء اقمارش هستند باستثناء واقعا" صدیقی که خدا حفظش بکند که در همان هیئت دولت هم وقتیکه وزیر پست و تلگراف بود و بعد هم

وزیر کشور بود که من آنوقت در دولت نبودم تنها کسی بود که با نهایت احترام و ادب نظر خودش را میگفت و مخالفت میکرد آنها ی دیگر بکلی سکوت محض بودند. در کابینه قوام السلطنه هم همینطور کسی حرفی نمیزد اینها بالاخره شخصیتشان طوری بود که اینهای دیگر تحت الشعاع واقع میشدند و حرفشان را نمیزدند. مثلاً "همین جبهه ملی اگر یک اشخاص حسابی در بین آنها بود و اشخاصی بودند که به شخص مصدق السلطنه علاقه مند بودند و نه بخودشان ، میتوانستند مصدق السلطنه را هدایت بکنند و کار مملکت هم شاید بهتر حل میشد یا این مطلباً هم لاینحل نمی ماند ولی نکرد.

سؤال: ولی بعد از اینکه داستان نفت حل شد موجبات استعفای زاهدی و اختلاف مرحوم زاهدی با شاه چه بود.

آقای دکتر امینی: هیچ باز بر میگردد به همان مطلب و زاهدی هم آدمی بود که با شاه بسیار صمیمی بود و میترسید که حالا زاهدی با حل کردن نفت و پرستیژ و این ترتیبات برای ایشان زحمتی ایجاد بکند. رویهمرفته اگر دقت بکنید او نخست وزیرها شیرا میخواست که بتواند با آنها تحمیل کند و به آنها حکومت کند کما اینکه در دوره خود من هم مکرر میگفت یا من باید حکومت کنم و یا باید بروم بنا بر این واقعا "نمیگذاشت یک شخصیتی آنجا رشد بکند و الا بنظر من زاهدی بزرگترین خدمت را بشاه کرد و صمیمی و علاقه مند هم بود ، منتهی یک آدمی بود که او هم خودش یک عقیده داشت مثلاً "مکرر شاه پهلوی خود دوروبریها درد دل میکرد که دوروبریهای زاهدی خوب نیستند اینها یک چیزهایی بود که آدم حس میکرد که آن خدا بیامرز نمیدانست که چه میخواهد طالب مجهول مطلق بود اگر هم حکومت میخواست واقعا " بمعنای واقعی بکند کما اینکه پدرش هم بود خیلی خوب میکرد ولی مصمم نبود برای اینکار ضعیف بود و از آدم قوی هم خوشش نمی آمد والا بنظر من زاهدی هیچ چیزی بر خلاف شاه نکرد.

سؤال: آقای دکتر حالا میرسیم به آن قضیه که جنابعالی که سفیر کبیر در واشنگتن شدید بنده هیچ یادم نمیرود که صحبتی کرده بودید راجع به احتمال اینکه منابع نفتی و عوائد نفتی به طریقی بین کشورهای آن منطقه تقسیم بشود یا تعدیل بشود که البته روایات مختلفی است که گویا این بهانه شد و موجب شد که ...

آقای دکتر امینی: اگر یادتان باشد عین این نطق شاید در کنگره امریکا باشد من اظهار کردم که یک مرکزی مثل همین اوپک تشکیل بدهند که این درآمد نفت برود در این صندوق و کشورهایی که استعداد توسعه اقتصادی دارند مثل ایران و مصر بتوانند از پول کشورهایی که این استعداد را ندارند که در آن موقع یادم می‌آید که تمام درآمد نفت کویت میرفت پشوانه لیره میشد در انگلستان، پیشنهاد من این بود که از این صندوق ما بتوانیم قرض بکنیم و نه اینکه برویم به امریکا و سایر کشورها که احیاناً "شرایط سیاسی باشد" این پیشنهاد را واقعا "خیلی همه پسندیدند این مستمسک شد برای شاه که مرا از آنجا احضار بکند و این یک وسیله بود که چون آنوقت هم با ناصر خوب نبود که بله پول نفت ما را به ناصر دادند، این پیشنهادی بود که اصلاً به جایی بر نمیخورد، حال اگر کسی قبول بکند یا نکند مطلب بعداً "بایستی مطرح میشد، نه اصولاً" من یادم نمی‌روم و نمیدانم اصولاً زنده است یا نه ایشان بعد از اینکه من احضار شدم مرا به یکی از این ویلاهای خودشان به نهار دعوت کرد و من رفتم آنجا، گفت فلانکس شاه چرا نسبت به من بد شده، گفتم چطور، گفت وزیر مالیه بودید سه سال، وزیر دادگستری بودید سه سال الان هم سفیر هستید حسادت میکند گفتم واله طبیعتش همینطور است و کاریش نمیشود کرد، اوروزیو او هم بیچاره خیلی بمن علاقه مند بود، مرا بنهار دعوت کرد و ضمن درد دل گفت فلانکس شاه چون شما قجر هستید او با شما بد است گفتم صحبت اینها نیست، اساساً نمیتواند تحمل بکند، چون میخواهد همه کارها بنام خودش باشد و هر چه هم میخواهیم بگوئیم که کار وزیر و نخست وزیر کار مملکت است که در راه آن شما هستید چون من یک تاریخچه میگویم که واقعا "اینرا باید قبول کرد که بدبختی شاه این بود که اصلاً نمیخواست کسی را ببیند که سوکسه پیدا کند در تمام امور، نسبت به قلب نسبت به هوش، نسبت به ثروت هر چه میخواهید حساب بکنید حسادت ذاتی داشت و یک کمپلکس داشت که این واقعا "بدبختی مملکت بود و حال این که من واقعا "عقیده ام این بود و بخودشان هم گفتم شما بزرگترین سرمایه مملکت هستید با این سن تجربه زیاد دارید و دنیا دیده‌اید شما میتوانید بهترین راهنما برای دولت باشید، دخالت شما در دولت نتیجه اش این میشود که تمام معایب دولت که هر دولتی یک چیزی دارد همه متوجه شما میشود خواست قبول بکنند و الا بنظر من موضوع نفت، من یک پیشنهادی کردم این پیشنهاد اولاً تا وقتی که همه با آن موافق نبودند مسجل نمیشد، البته اینها همه روی آن کمپلکس شخصی خودش بود و لاغیر.

سؤال: حالا آقای دکتر میرسیم به یک دورانی که سرکار بکلی از کار کنار

بودید و بیشتر سفر بخارج داشتید ...

آقای دکتر امینی: بله من همیشه دوران بیکاریم بیشتر از دوره کارم بود

سؤال: راجع به نخست وزیر شدن شما هم میدانید خیلی شایعات هسبیت و گزارشات هست واگرخسته نیستید و الا یکده دقیقه فعلا" مصاحبه را متوقف کنیم

آقای دکتر امینی: بله بهتر است همین کار را بکنیم ، حالا در ادامه صحبت ، عرض کنم که موضوع نخست وزیر بنده تاریخچه اش اینست که اولاً بعد از اینکه مبارزاتی در موقع انتخابات زمان اقبال بنده کردم که منتهی شد باینکه بالاخره اقبال رفت و آقای شریفامامی آمد و نخست وزیر شد ، فوق العاده خسته بودم و میخواستم بروم اروپا و استراحت بکنم چون خانم هم آنجا بود قصدم این بود که بروم پیش شاه و اجازه مرخصی بگیرم و بروم یکروز صبح حال بعد از آن واقعه معلمین و آن ترتیبات دیدم که سر لشگر امینی عموی من آمد و گفت که من دیشب کشیک شاه بودم و شاه تا صبح خیلی ناراحت بود و در اطاق قدم میزد و اینها صبح بمن گفت که شما دکتر امینی را بگوئید که ساعت ۸ و آنوقت ها شرفیاب بشود. من رفتم پیش ایشان و واقعا" بی اطلاع از اینکه اوضاع از چه قرار است ، گفت بله اوضاع مملکت می بینید که چه هست و ناراحتی هست و اینها و من میخواستم از شما بخواهم که دولت تشکیل بدهید . گفتم واله خیلی تعجب آور است ، من آمده بودم که خدا حافظی کنم و بروم استراحت بکنم که در اثر این مبارزات خیلی خسته شده ام و بعد ضمنا" گفتم که یک حکایتی از مادرم یادم آمد که حالا بشما بگویم ایشان در سفر اولی که به مکه رفت بمن گفت که بله روایت است که هر که اولین بار به مکه میرود ، زیر آن مقام ابراهیم هر چه از خداوند بخواهد مستجاب میشود چون من فکر میکردم که تو دلت میخواهد که نخست وزیر بشوی گفتم خدایا که بچه مرا نخست وزیر بکن ، بعد پشیمان شدم و گفتم نه هر چه مصلحتش هست برایش قرار بده . حالا خیال میکنم شاید که مصلحت اینست که بنده بیایم و اینکار را بعهده بگیرم و حالا که میفرمائید بسیار خوب آمدم خوب با اینکه میدانستم که ایشان هیچوقت رابطه اش با من رابطه گرمی نبود ، از زمان معاونت قوام السلطنه از همانجا که شما بگیرید ، این واضح بود چون آنوقت اختلاف بین قوام السلطنه و او هم مقداریش را به گذردن من میدانست چون مرحوم ساعد یکوقتی آمد و بمن گفت آنوقت که وزیر خارجه بود که فلانکس شما از همان وقایع ۱۷ آذر خوب است خودتان را از این

مخمصه بکشید کنار ، گفتم چرا ، گفت شاه با شما بیشتر از قوام السلطنه طرف است ، میگوید این دکتر امینی است که نمیگذارد قوام السلطنه بیفتد . در هر حال هیچوقت رابطه اش از انوقت به بعد هم با من البته ، با من بود ولی خیلی گرم نبود ولی انصافا " در آنموقع که وزیر بودم و در هیئت دولت حرفهایم را میزدم و معتقد هم میشد چون اینرا باید واقعا " انصاف داد که اگر اشخاص دیگر ، البته استعداد داشت ، تلقین و تحریک نمیکردند خودش حرف منطقی را قبول میکرد ، منتهی این حرف اثرش تا مدتی بود که دیگران توصیه نکنند و مع التاسف دور و برش هم آنموقع اشخاصی بودند که با ما خوب نبودند اقبال و شریف امامی و اینها همه با ما مخالف بودند بهر تقدیری بود چون اینها را هیچوقت از این جهت به حساب نمیآوردم چون من مقامی نمیخواستم ، بعد از اینکه دولت را معرفی کردم ، یکروز بایشان گفتم که بله من هفته ۶ سه روز باید شرفیاب بشوم و گزارشهای کارهای مملکتی را بشما بدهم چون دستور هم داده بود که کسی در امور دولت دخالت نکند شاهزاده ها و این ترتیبات کنار باشند شاه گفتم بله مصدق السلطنه هم اینرا بمن گفت و نکرد ، گفتم بنده مصدق السلطنه نیستم و او هم بنظر من بعدا " بایشان گفتم که اشتباه میکنید ، کار ندارم ، دولت را معرفی کردیم ومشغول کار شدیم .

سؤال: بله میفرمودید شایعه اینکه ...

آقای دکتر امینی: بله کندی تحمیل کرده ، شما که از امور دنیا اطلاع دارید ، ممکن نیست که یک دولتی ، یک رئیس مملکتی از نظر نزاکت هم شده بگوید من و یا حسین را انتخاب کنید ، من حالا ساتلیتهای شوروی را کار ندارم ، امریکا و انگلستان محال و ممتنع است که یک چنین حرفی زده باشند حالا اگر انجا صحبتی بوده که ایشان حالا خدا بیا مرز که بعد تمام اینها را گفت که بله در همین زمان او اخر هم گفت کارتر گفت اینطور کن ، پس این یک مقداری خودش این استنباطات خودش را گردن آنها میگذاشت و الا من به جرات قسم میخورم که محال و ممتنع است چنانچه سفیر امریکا هم تکذیب کرد که چنین حرفی نزدم ، بنابراین ، اینرا کندی نگفته حالا ایشان پهلوی خودشان حساب کرده اند که دکتر امینی بله چون حالا او با تمام خانواده کندی یک ارتباطاتی داشته ، چون بنده وقتی سفیر بودم یک شامی با ژان کندی خوردم و خانمش و خانم من و یکنفر روزنامه نویس هم بود . او هم مرا خواسته بود مشورت کند راجع دکترین آیزنهاور که در خاور میانه چطور ممکن است پیاده بشود ، و من دیگر آقای کندی را ندیدم تا وقتیکه آمدم

ایران ، بنا بر این تمام اینها هم باز جزء حرفهای خودشان است ، یسک دلیل دیگری هم که دارم برای تائید این است که یک روز عاشورا بود ، آموزگار برادر جمشید ، یعنی جهانگیر را بعنوان وزیر اقتصاد معرفی کردم ، بعد که رد شدیم ، گفت خوب حساب کنید حالا بتصور اینکه جهانگیر آموزگار زنش امریکائی است و در امریکا تحصیل کرده و حال آنکه بنده آموزگار را در منزل یکی از دوستان چندی پیش از نخست وزیری دیدم مدتی صحبت اقتصادی کردیم دیدم خیلی وارد است ، حالا ایشان حساب کردند که به حساب امریکاست ، منظورم اینست که این موضوع کندی همه اش من الهدو الی الختم دروغ است و بعلاوه در آنروزیکه روزنامه ها اینرا نوشتند که من واقعا " ناراحت شدم ، مرحوم هویدا وزیر دربار بود ، با وتلفن کردم که یک چنین چیزی من در روزنامه دیدم و واقعا " هم نخوانده بود ، گفت این اصلا " برای مملکت افتضاح است صدا کردند روزنامه را آوردند ، بعد بمن گفت برای شما که بد نشد ، گفتم چرا ، گفت وجهه شما میرود بالا ، گفتم آبروی مملکت رفته وجهه من چیست خلاصه حالا این دو روز قبل از چهارم آبان است که بایستی برویم به سلام و بنده هم آنجا نطق بکنم گفتم خوب پس باین ترتیب نباید رفت ، فردای آنروز دیدم که آقای هدایت ذوالفقاری از دربار تلفن میکنند که شما فرا - موش نکنید که بیائید آنجا ، گفتم خیلی خوب و یک کاغذ خصوصی برای شاه تهیه کردم گفتم که اشخاصی که این تلقینات را میکنند جز اینکه مخالف منافع مملکت و شخص شما باشند ، این حرفها را شما برای چه گوش میکنید ، خلاصه رفتم آنجا هویدا آمد جلو و گفت فلانکس این خبر از نیویورک بسوده گفتم بنده نگفتم که از پکن بوده ، اصلا " این خبر دروغ است ، هر چه هم بوده بعلاوه ، این چه گفتنی دارد ، خلاصه من آمدم آنجا و به معینیان گفتم که این کاغذ را بدهید به شاه ، خوب شاه آمد و حرف هم زدیم و وقتی که من وارد آن سالن پائین شدم دیدم یک سکووتی سالن را گرفته که دکتر امینی با این حرفها باز هم آمده ، بهر حال کار ندارم این دوران نخست وزیری ما با ایشان که هفته سه روز تماس داشتیم یک قسمت عمده روی نصیحت میگذشت که چنین و چنان و اینطور باید باشد گاهی راجع به مذهب بسود گاهی راجع بمسائل مختلف بود و هر دفعه هم ایشان میگفت که من باید یا حکومت بکنم یا میروم ، گفتم آقا شما اگر حکومت بکنید میروید ، الان در اثر این برنامه استریته ( Austerite ) این ترتیبات یکعده طرف شدند و بمن حمله میکنند باید هم هر دولتی همینطور باشد و بالاخره هیچکس که از دولت راضی نخواهد بسود ، این مخالفین باید به یک کسی بد بگویند و فحش بدهند اینرا باید بمن بگویند ، اما اگر شما آمدید این مطالب



چند کشمکش اسمش را نمیشد گذاشت ولی اختلافات بود من یکروزی وزیر مالیه بودم پهلوی شاه بودم ، گفت فلانکس این رئیس مالیات بر درآمد خوبی نیست گفتم که چه شخصی گفته است کسی که گزارش داد آنرا بفرمایند که گزارش را بدهند که من رسیدگی بکنم به بینم که این چه تقصیر کرده گفتند که بیرونش کنید گفتم که به یک شرط که با او خواهم گفت که شاه گفتند برود بیرون، گفتم که من باید یک دلیلی بیاورم دزد بوده نالایق بوده یک چیزی باید باشد که من اقدام بکنم گفتم که تصور نمیکنید که این کسی که بشما گزارش داده یک سرهنگی ، سرتیپی هر کسی که هست که نخواست است بدهد و با این جهت با او طرف است، گفت خوب عوض نمیکنید گفتم عرض کردم و من خواهم گفت که شاه گفته اند گفتم که این آدم حائلش منم حافظش منم اگر قرار شد که من اینرا بی دلیل بیرون کنم آنکه سر جای این بیاید این به اتکاء چه و به چه دلگرمی کارش را بکند. اگر یک دلیلی باشد من او را بیرونش میکنم اینکارها درست نیست و نوع این کارها زیاد بود و واقعا " خدا بیامرز برای اینکه بنظر من یک شاه جوان اشکالش در این است، که نمیتواند بهمان کارهای تشریفاتی قانع بشود و انرژی خودش را یک مقدار باید صرف کند حتی یکروز بایشان گفتم که شما به عقیده من داخل این موضوعات اگر بخواهید بشوید خودتان را خسته میکنید این گزارشهای سازمان امنیت که برای من هم میاید یک لاطا ثلاثی در آنها هست شنیده ام که شما شبها اینرا میخوانید، آخر این مزخرفات چیست اگر اینرا بشما میدهند و مال من سانسور است من اینرا نمیدانم ولی اینکه بمن میدهند اصلا" خواندن ندارد، و قس علیهذا اینست که واقعا " نمیگذاشت که این نخست وزیرها چه قوام السطنه و چه صدق السطنه باید انصاف داد که یک مقصد ارگه کارشان همین بود که شاه یک مقام ثابتی بود دولت البته یک مقام متغیری که معمولا" مخالفین میروند و به آن مقام ثابت می چسبند و با آن می بندند اینست که این اشخاص گیر میکردند و خوب طبعاً " دولت مخالف داشت و مخالف هم که میرفت آنجا راه میدادند نتیجه اش این میشد که دولتها فلج میشوند و نمیتوانستند کارشان را بکنند مگر یک دولت‌هایی مثل مرحوم هویدا که میگفتند بما چه، کار خودمان را داریم میکنیم ولی اگر واقعا " دولت میخواست کارش را اجراء کند و برنامه اش را اجرا کند باین ترتیبات نمیشد بهمین جهت هم دولتها کوتاه مدت بودند و دوام نمیآوردند . در دولت خود من واقعا " مکرر با شاه صحبت کردم که اینکارهایی که دارد میشود اینها بنام مملکت است و بنام شما است وقتی آدم بمسافرت در اروپا خوب سوکسه پیدا کردیم کاری ندارم انگلستان اینطرف و آنطرف خوب سازمان امنیت هم تمام این کار مخالفین را درست میکرد برای اینکه اثبات بکند که خودش

ضروری است وقتیکه بر گشتم اتفاقاً " سفیر انگلیس و سفیر امریکا دیدنم آمدند و گفتند شاه خیلی ناراحت است آنها هم حس میکردند که ایشان از سوکسه من خیلی خوشحال نیست رفتم پهلوی شاه و در ضمن گفتم یک نخست وزیر وقتی میرود در خارج او نخست وزیر مملکتی است که محمد رضا شاه رئیس آن است پس بنا بر این اگر او یک موقعیتی پیدا کرد بنام آن مملکت و شما است اما اگر خدای نکرده افتضاح بار آورد آنهم باز بنام شما تمام میشود. بنا بر این شما خیال میکنید که چون من دست ملکه انگلیس را فشار آوردم یا نمیدانم با دوگل ملاقات کردم دیگر مرا با هیچ جرثیقی نمیشود برداشت، این اشتباه است، گفت بله مرا هم میگویند که میخواهم بروم با امریکا و چغلی شما را به کنده بکنم دیدم خوب یک چیزهایی است که آدم گاهی فکر میکرد که با تمام هوش و تجربه که در شاه میدیدم یک کارهایی و حرفهای بچگانسه میزد قبل از اینکه بروم بمسافرت اروپا که آن دانشگاه و آن بساط پیش آمده بود حالا بعد از اینکه آنها از آسیابها افتاد پهلوی شاه بودم و شاه گفت که میدانستید اینها میخواهند چکار بکنند گفتم خیر گفت میخواهند شما را در همین نخست وزیری دار بزنند، گفتم خوب برای من مهم نیست گفتم چطور گفتم بله، این گذشت و یکی دو روز بعد که پهلوی ایشان بودم گفتند که این سپید بختیا رچه گفته بود گفتم، نخیر، گفتم گفته بود من این شاه را در یک قفس طلا بپایند حبس کنم عرض کردم بالاخره به همانجا هم میرسد حالا مطلب در اینست که با تمام اظهار اطلاعی که میکردند واقعا " اطلاعات نداشت با ایشان دروغ می گفتند اطلاعات غلط میدادند، که همین اواخر هم یک مقدار مسئله کسالت بجای خودش در اثر اطلاعات غلط در تاریکی میرفت. دوران نخست وزیری خودم من کار ندارم خوب با تمام تحریکاتی که مستقیم نمیکردند ولی گردن ایشان می گذاشتند و بنام ایشان اینکار را میکردند. یکروز بمن گفت که بله شما بی احتیاطی میکنید که بین مردم میروید گفتم مردم مرا نمیکشند و اگر قرار باشد همین مستحفظ، کما اینکه دیدیم، اعلیحضرت ناراحت شد، این مرا ممکن است بکشد و الا مردم با من کاری ندارند. بهر صورت واقعا " مملکت هم خوش شانس بود و هم بد شانس، خوش شانس این که یک شاهی داشت که میتواند یکی از بهترین شاهها باشد بد شانس این که واقعا " بنظر من برای اینکار ضعیف بود و میتواند فقط در دوران آرامش حکومت کند و الا اگر واقعا " وقایعی اتفاق می افتاد کما اینکه زمان مصدق افتاد پا به فرار گذاشته و میرفتند. موقعی هم که از مکه برگشتم که موضوع بودجه بود و این ترتیبات که من بودجه را طوری تنظیم کرده بودم که اگر هم کسری باشد، کسری نا چیز و مخصوصاً " راجع به بودجه وزارت جنگ مصر بودم که این بودجه وزارت جنگ برای ما سنگین است و اینرا در امریکا به امریکاییها هم گفتم که ولو اینکه شما مفت این اسلحه را بما بدهید ما

از نظر ریالی نگهداری این اسلحه برای ما خیلی سنگین است گفت اگر نمیتوانید خوب نخواهید و حتی دالس وقتی که با او صحبت کردم گفت آقا این شاه شما اسباب بازی گران تانک و توپ و این ترتیبات و شما و من نمیتوانیم متقاعدش بکنیم یک کسی مثل ایزنهاور که نظامی است او باید بایشان بگوید ، خلاصه تمام این مطالبی که به غلط گردن دیگران میگذارند ، اگر درست دقت بکنیم خود ششاه دلش میخواست اینطور باشد . این توپ این تفنگ و فلان و این ترتیبات ، مسن معتقدم من نمیخواهم بگویم که دلیل قاطعی دارم برای اینکه با اینها کار کردم و میشناسم ، نمیگویند که شما اینرا بخیرید آن دلال بجای خودش ، او دلالتی اش را میخواهد ولی دولت امریکا نمیگوید که شما اینکار را بکنید ، آنکار را نکنید بهترین دلیل ، وقتی که من نخست وزیر شدم روی اصل نداشتن ارز و حتی ریال یک معامله بود که بوسیله بوشهری با امریکا بیثنا منعقد شده بود ، بهنیا بمن تلفن کرد که آقا پول نداریم بدهیم ، بوشهری آمد پهلوی من که آقا من والله باله از این خانواده استفاده نبردم گفتم آقا صحبت خانواده در کار نیست ما پول نداریم بدهیم ، بعد چند نفر امریکائی که طرف معامله بودند آمدند پهلوی من که آقا ما حاضریم که ریال آنرا بدهیم ، گفتم آقا این مستلزم مقروض شدن دولت است چه ارزی و چه ریالی و من نمیتوانم دولت را مقروض کنم دولت بقدر کافی مقروض هست که من دوباره بیایم و دولت را متعهد کنم بعد گفتند که آقا ما شکایت شما را در سنا طرح میکنیم ، گفتم طرح کنید هر کاری میخواهید بکنید ، بیرونشان کردم ، دو روز بعد یکنفر از سفارت یا از اصل ۴ میدانسم آمد پهلوی من و گفت شما حرف اینها را گوش نکنید کار تجارت با کار سیاست بکلی جدا است . بعد نمونه دیگر یکروز از اصل ۴ یک چک آوردند ، ده ملیون دلار یک چنین مبلغی بود که اینرا بدهند ، چون من دلار را حساب کردم ، خیلی بالاتر از نرخ رسمی بود ، گفتم این چیست ، گفت گمرک و سود بازرگانی هم جزء آنست گفتم که این مال ماست ، گفت که زمان ضرغام هم پولی را که دادیم همینطور حساب کردیم ، گفتم که ضرغام نظامی بود و من دکتر امینی هستم ، بعد خواهند گفت شما که وزیر مالیه بودید شما چرا چنین کاری را میکنید اینست که چک را ببرید ، بردند ، دو سه روز بعد دوباره برگشت و اتفاقاً " پسر سر لشگر شفائی مترجم اینها بود ، آمد و گفت بله تلگراف کردیم به واشینگتن و واشینگتن گفت حق به جانب فلانکس است بدهید ، این که رفت بیرون شفائی برگشت و گفت آدمم که دست شما را ببوسم ، گفتم اگر همه همینطور صحبت بکنند ، ما گرفتار نمیشویم حالا منظور من اینست که این حضرات در مقابل حرف منطقی کاملاً تسلیم میشوند . وقتی صحبت ۴ ملیون دلار بود یک روزی وارن و اینترسون را خواستم در بانسک ملی ناصر هم آنجا بود ، گفتم که ده ملیون دلار از اینرا ما میخواهیم پشتوانه اسکناس و ریال بگیریم وارن گفت نمیشود ، گفتم نمیشود چیست ، من باید پول

حقوق بدهم و این باید تبدیل بریال بشود ، گفت در فیلیپین ما وقتی که بودیم اینرا همینطور مهر زدیم رویش ، و همان دلار منتشر کردیم ، گفتم آقا اینجا اولاً فیلیپین نیست بعد هم من وزیر مالیه هستم ، من چنین چیزی را ممکن نیست قبول بکنم ، محال و ممتنع است ، یک مدتی سکوت پیش آمد و بعد گفت بمن مهلت بدهید که ۴۸ ساعت دیگر بشما جواب بدهم ، بعد بمن تلفن کرد و گفت که ما تلگراف کردیم و گفتند بله همینطور است یکی دو ماه بعد وارن بمن گفت فلانکس ، اگر این پیشنهاد احمقانه مرا شما قبول میکردید چه میشد ، گفتم آبروی بنسوده میرفت ، من که قبول نمیکردم ولی آبروی شما هم میرفت آخر ایران با فیلیپین ، حالا منظور اینست که امریکائی ممکن است بزعم خودش یک پیشنهادی بکند اما آن مسئول کار مملکت ، او باید بداند که بطلاحش هست یا نه ، شما میخواهید اسلحه بخرید ، خوب تمام این اسلحه فروشها میآیند و لابی میکنند حالا رشوه اش را کاری ندارم ، اینرا دولت امریکا نمیکند ، بنا براین اینرا نگذارید گردن دولت امریکا و انگلیس و فرانسه بنظر من این غلط است ، این آدم خودش دلش میخواهد این کار را بکند ، بنابراین اینرا بنظر من بزرگترین خبطی بود که خود شاه که حکومت میکرد ، اینکارها را بکند ، حالا این اشخاصی که انجا بودند طوفانیان و آن ترتیبات ، اینرا باید انصاف داد حالا شاه مرده و رفته این اطرافیها همه مسائل را گردن او میگذاشتند ، فرمودند! ایمن بود که بشاه گفتم آقا فلان نخست وزیر یا وزیر میاید پیش شما و شرفیاب میشود و مینویسد که بعرض رسید تصویب فرمودند ، خوب این شاهدش کیست ، فرمودند که شکایست میکرد که سرلشگر دفتری آمده پهلوی من و یک پیشنهادی آورده برای کارخانه باطری ، بمن گفته باطری برای ما تمام میشود به فلان مبلغ ، الان شده دو برابر قیمت ، گفتم اعلیحضرت امر می فرمودید که یک کمیسیون فنی اینرا رسیدگی میکرد که به بیند درست هست یا نه ، خوب شما چطور کائیه دو شارژ (Cahier de Charge) اینرا ندیده اینرا تصویب کردید به حرف دفتری حالا دفتری را تحت تعقیب قرار میدهید . بنابراین شما قبول نکنید ، گفتم الان من می بینم گزارشائی مال اقبال هست که خوشبختانه چیز مهمی نیست که ، بعرض رسید تصویب فرمودند که مثلاً فلان چیز را بخرید ، این مدرکش چیست ، یک امضائی دارد از - نخست وزیر الان بنده بشما میگویم فلان ، آخر این باید یک جائی ثبت و ضبط بشود ، خلاصه این بدبختی ها برای هر نخست وزیری بود منتهی یک نخست وزیری که قبول مسئولیت میخواست بکند و خودش را واقعا " نخست وزیر بداند خوب کشمکش پیدا میشد .

سؤال: آقای دکتر پس وقتی که استعفاء دادید عوامل اصلی این چه بود .

آقای دکتر امینی: عوامل اصلی فقط بودجه بود و بس. بعد هم حس میکردم که خوب یواش، یواش عدم رضایت زیاد میشود و ایشان هم پی یک بهانه میگردد که همان کار هائی که با دیگران شد با من هم بشود، و همین را در موقع استعفاء بایشان گفتم، وقتیکه بودجه را بردم آنجا گفتم که بودجه دو قسمت دارد، یک الف دارد یک "ب" این الف در آمد قطعی دولت است و ب در آمد احتمالی بنا بر این است اگر در آمد احتمالی بود میدهیم، گفت بله شما که از بودجه وزارت جنگ اینقدر زدید، گفتم تمام زائدش را من زدم بانظر خود نظامیها بنا بر این آن بودجه واقعی است، گفت حالا بین خودمان، مال وزارت جنگ هر دو را الف بکن، گفتم وزارت بهداری ۱۵ درصد آنرا زده ام و این فقط حقوق اداری است یک شاهسی برای دوا و درمان ندارد، حالا چطور من بیایم برای وزارت جنگ بدهم بعلاوه مکرر صحبت کردیم که این بودجه وزارت جنگ سنگین است، ما با که جنگ داریم، اینرا ما باید سعی بکنیم که یک چیز دفاعی باشد، اینرا گفتم که از نظر جنگی من وارد نیستم ولی اینرا بنده مخالفم، ضمناً گفتم بله بنده استعفایم را نوشته ام، بعد البته وقتیکه اصرار کرد که این کسر بودجه چیزی نیست، گفتم بله بنده هم میدانم منتهی این بنظر من استمراراً پیش میاید، گفتند آقا شما! گفتم بنده وزیر مالیه بوده ام و میتوانم یک طوری کاموفله کنم، گفتند خوب بکنید، گفتم میکنم گفتم حالا بشوخی که من از مکه آمده ام و توبه کردم که مدتی دروغ نگویم حالا هنوز در آن حالتیم، بنا بر این نمیتوانم زدند به خنده، گفتم بعلاوه شما یک مرتبه قبول بکنید که یک نخست وزیری بیاید و از شما تشکر کند که یک مدتی با و اعتماد کرده اید، بعد هم گفته اید که کارهای شما خوب بوده و چه بوده، بعد مرخص بشود و اردنگی نشود، گفتم اگر من از تجربه دو نفر رئیس و قوم خویشم استفاده نکنم آدم احمقی باید باشم، گفت چطور، گفتم آنکاری که شما با قوام السلطنه کردید با مصدق السلطنه کردید، گفت من، گفتم من حالا کار ندارم کردید یا کردند یا هر چه هست اگر همان کار با من بشود، من باید خیلی آدم احمقی باشم، بنده اینرا اگر قبول کردم، از روی خدمت به مملکت کردم و افتخار هم میکنم که هر چه از دستم میآمده کردم، اما بنده نباید اینجا بنشینم که بعد بنده را بردارند و بیندازند بیرون، بنا بر این بنده را ممکن نیست بیرونم کنند، خودم باید بروم، اتفاقاً هر چه... گفتم نه خواهش میکنم، فقط بنظر من بعد هایشیمان شده که بلائی سراسر من نیامورد، البته بعداً از دادگستری یک طوری بنده را چیز کردند اما نه با این عنوان اینرا هم من باید بگویم که آن اعلامیه را در ۱۵ خرداد بر علیه حکومت علم دادم که محکوم کردم گفتن این آخوند ها و این ترتیبات را آنجا شاه باید از من دلخور میشد و آنرا مستمسک کرد برای اینکه هم فریور و الموتی هم من و هم

درخشش را یکطوری گرفتار بکند و بفرستد به دادگستری ، اینرا باید قبول بکنم که از آن بابت نخست وزیر و گفتن امراء و اینها ولی این مستمسک دست شاه آمد که دکتر امینی آرام بشین نیست و همیشه هم واقعا " این در ذهنش بود که من میخواهم ایشانرا بر دارم در حالی که واقعا " چنین چیزی غیر ممکن بسود بایشان هم گفتم که قوام السطنه و مصدق السطنه اینها هیچکدام چون شما سمبل مملکت هستید ، آنها مملکت خودشان را میخواهند و هیچکدام هم طالب جمهوری هم نیستند و شما رقیب ندارید و شما خودتان خیال میکنید ، من اینرا حالا کار ندارم چون در یک جلسه همین اواخر بایشان گفتم که اگر شما یادتان باشد ویادتان ترفته باشد وقتی من وزیر دادگستری بودم یکروز احضار کردید وقتیکه من وارد شدم دیدم مرحوم تقی زاده ، علاء ، آقای سردار فاخر و شاید هم صدرا لاشراف چند نفر آنجا هستند موضوع را هم هیچکدام نمیدانستیم ، شاه خودش شروع کرد که مسن اتو مبیل سواری میکنم ، طیاره سواری میکنم ، بی احتیاطی میکنم اگر از بین رفتم چون جانشینی هم ندارم ، چون آنوقت ثریا بود مملکت چه میشود ، مرا نگاه کرد ، حالا همه گفتند که انشاء اله صد سال عمر میکنید ، حالا اینرا میگوئیم که بعضی وقتها خیلی منطقی و دانا بود ، گفتند اینها با خدا است حالا اگر اتفاق افتاد ، گفتم به عقیده من اگر خدا نکرده اتفاق افتاد یکی از این سولشگرها میآیند و بالاخره خودشان میشناختند ، خوب این مطلب بود و شروع شد بسه بحث ، من سکوت کردم ، رسید به شاهپور غلامرضا ، گفتم شاهپور غلامرضا برادر بزرگ شماست و اگر او را بسمت ولیعهد انتخاب میکنید ، خوب است و اینها من یک شوخی کردم و گفتم که اجداد ما دو تا ، سه تا زن میگرفتند ، خوب شما زن بگیرید ، گفت فلانکس این ملکه باین چیز قانع نیست و اصلا " خوشش نمیآید حالا من بروم و یک زن دیگر هم بگیرم ، بعد شاید علاء گفت که شاهپور غلامرضا خوب است ولی با هوش نیست ، خدا بیامرز ، تقی زاده گفت همین بهتر است که شاه با هوش نباشد ، اگر با هوش باشد در کار دولت دخالت میکند و این مصلحت نیست ، مطلب بهمین جا خاتمه پیدا کرد و تمام شد ، حالا من بایشان یادآوری کردم که آنوقت شما بچه نداشتید و الان پسر شما هیجده سالش است ، در ایمن وضع مملکت ایشانرا بیاورید قانون اساسی را هم که شما آمدید دست در آن برده اید ، سبب السطنه و اینها ، الان شورای سلطنت تشکیل بدهید ، این فرزندان را بجای خودتان بیاورید و خودتان را کنار بکشید که استراحت بکنید ضمنا " هدایت هم بکنید که مردم هم آرام میشوند ، گفت برای من که بد نمیشود ولی دنبسال نکرد ، خدا بیامرز ، مطلب در اینست که البته از نظر تنقید بگویم تمسالم بدبختی ها را خود شاه سر خودش آورد ، این به عقیده بنده عامل اساسی در سقوطش بسود ، ناخوش بود ، ناخوش بود نگف ناخوشم گفت که بله ، بمن میگفت که بله بد میخوام ، غذا نمیتوانم بخورم ، گفتم خسته هستید باید استراحت کنید

بعد هم بی تصمیمی که نه خودش کرد و نه گذاشت که دیگران بکنند ، حالا شریف امامی خوب بود یا نه بالاخره نشد که یک هیئت مشاوره درست کنند که بتوانند خودشان را از این منجلا ب در بیاورند بیرون . من بایشان گفتم که من و انتظام کافی نیست ، سه ، چهار نفر دیگر را هم اضافه کنید تا ما بتوانیم یک مقدار از این بار شما را بعهده بگیریم گفت ، حالا بشوید له له من ، گفتم شما ما را احضار کردید ، حالا منظورم اینست که خدا بیامرز ، اعتقاد نداشت بنظر من ، نمیخواهم بگویم دروغ ، یک چیزی را میگفتید ، بعد یکی دیگر یک چیز دیگر میگفت ، نمی توانستند تصمیم بگیرند ، این بی تصمیمی در آنوقت ، تصمیم غلط هم اگر میگرفت یا به ایشان تلقین میکردند در موقع سلامتی آنطور عمل میکردند و در موقع ناخوشی هم همینطور ، بنظر بنده حالا کار ندارم ، خانواده ایشان و دوروبریها هر کاری کردند بجای خودش محفوظ ولی اگر خودشان واقعا " یک آدم مصممی بودند و آدمی بودند که از مشورت یک آدم حسابی خوششان میآمد به این روزگار نمیافتادند و الا بنده عامل خارجی را موثر میدانم که وقتی خلاء بوجود آمد اینها آمدند و خلاء را پر کردند و الا بهیچ وجه من الوجوه- اگر شاه آدم مصممی بود ، این پیشامد نمیشد کما اینکه کار ندارم خوب باید در فیلیپین و در همه جا اینها محل به این نگذاشتند که وضع چطور است ولی زدند و کشتند و ماندند بنده نمیگویم که اگر ایشان میکرد کار خوبی نبود اما اگر یک کسی وقتیکه مصمم هست و میخواهد قبول مسئولیت بکند اینها را قبول میکند نمونه اش خود من وقتی شاه در سوئد بود یک شب از هیئت دولت میامدم بیرون روی پله های نخست وزیر ، یکی آمد زیر گوش من گفت که میخواهند کودتا کنند ، حالا راست و دروغش را من میدانم ، بر گشتم وزیر کشور ، وزیر جنگ ، رئیس شهربانی ، رئیس سازمان امنیت رئیس ستاد و اینها را خواستم آمدند و گفتم که از قرار معلوم سپهبد بختیار با فرخ نیا امشب میخواهند یک کارهایی بکنند بنا بر این شما میبایستی خانه بختیار را مواظب باشید و او را منتقل کنید به قم و یا جای دیگر تهران نباشد ، خدا بیامرز سپهبد حجازی گفت قریباً رئیس کل قوا بیرون هستند و دستوری ندادند گفتم من رئیس دولت هستم و مسئول منم ، اینها همدیگر را نگاه کردند ، وزیر جنگ گفت آقا وقتی که جناب آقای نخست وزیر میفرمایند تردید برای چیست ، فوراً همه رفتند و ترتیب دادند . حالا مطلب اینست کسه صحبت شجاعت نیست ایشان وقتی که قبول مسئولیت میکنند خوب اگر هم کشته میشود بشود ، بنا بر این من فکر میکنم حالا خدا بیامرز اگر شاه آنها میماند ، حالا دیگران هر چه میگویند ، ولی خودشان گفتند من میخواهم بروم گفتند بروید ، ما نگفتیم حتماً بروید ، حتی صدیقی گفت آقا شما نباید بروید ، وقتیکه گفست خارجیا ، گفتم خارجیا غلط کردند گفتند شما نباید قبول کنید . خوب خودش بیش از همه تلاش داشت و الا اگر شاه مملکت میماند کما اینکه واقعا این

فرمانده کل قوا که همه قشونها ايشانرا بعنوان فرمانده قبول کرده بودند  
ايشان که رفتند ، اين قشون رفته است .

سؤال: مثل کشتی است که کاپیتان آن رفته

آقای دکتر امینی: سالها این قشون یکنفر را بعنوان رئیس دیده بنا براین تمام بدبختی یا مقدر مملکت هر چه بوده حالا کار ندارم واقعا " اگر شاه حرف راقبول میکرد و خودش تصمیم میگرفت این وقایع پیش نمیا آمد . بنا براین بر می گردد به این که در مملکت ، یک قسمت عمده که از اول با آنها بد بود وقتی شاه شد بعد از شهریور چه فحش هایی که به پدرش ندادند ، بنا براین یکمقداری این عقده برایش پیدا شد خوب جوان بود و خوب هیچ جوانی حاضر نیست که فحش به خانواده اش بدهند بعد از مصدق السلطنه هم به عقیده من ، که این ایراد به مصدق السلطنه وارد است که اگر واقعا " حالا من میدانم ته دل ايشان را میدانم شما شاه را مانع کارتان میدانید و ايشانرا بیرون میکنید پس قبول مسئولیت بکن که او را زخمی نکنی ، چون اگر زخمی شدند و برگشتند یکمقدار کینه پیدا میکنند نه نسبت به شخص او ، نسبت بمردم که یکروز میگویند مرگ بر مصدق و یک روز میگویند مرگ بر شاه ، اینست که میدانید هر کسی در آن مقام یکمقداری دل چرکین میشود ، خود من چه به مصدق و چه به شاه گفتم که شما این شعارها را قبول نکنید چون مردم بطور کلی در همه جای دنیا عوض میشوند شما خیال میکنید اینکه میگوید زنده باد این تا آخر زنده باد میماند شما از این احساسات به نفع مملکت بهره برداری کنید به نفع آن نقشه که دارید نه به نفع خودتان ، به مصدق میگفتم که به این حرفها گوش نکنیند ، شمشیری ، منم شمشیری را دوست دارم ، اما شمشیری در مقام خودش ، شما رهبر هستید و شما دنباله روی شمشیری که نباید باشید ، شما باید به شمشیری بفهمانید که مصلحت مملکت اینست ، شاه هم ، وقتی که حکومت را در دست گرفت باید تشخیص میداد که نمیتواند همه چیز را بداند ، نکرد ، هویدا خدا بیامرز و دیگران گفتند بله خلاصه مملکت را به این روزگار انداختند .

سؤال: آیا آن تاریخ راجع به وقایع او آخر سلطنت شاه هنوز یک نکات باصطلاح تاریکی دارد خود جنابعالی از چه تاریخی مورد مشورت مرحوم شاه قرار گرفتید .

آقای دکتر امینی: درست یادم نیست ، اولین ملاقاتی که کردیم ، یادداشت کرده ام بعد از اینکه مصاحبه با روزنامه لوموند کردم که یکعهده باز آمدند و ایراد کردند و باین ترتیبات ، من بعد از مدتها که ايشان را ندیده بودم ، رفتم پیش شاه

به مدت یکساعت ونیم ، البته در سلام که یک چیز تشریفاتی بود ، یکساعت و نیم با ایشان صحبت کردم و تمام گذشته ها را به ایشان یادآوری کردم همانوقت حس کردم که در صورتشان رآکسیونی نیست ، یک وقتی صدیقی گفته بود اخیراً " که با شاه صحبت می‌کردیم بانتظام خیلی اگر سیو صحبت میکند ، گفتم من خیلی صریح صحبت می‌کنم و شما در لفاف و با احترام و من هم خلاف احترام و ادب صحبت نمی‌کنم و همه چیز را صریح بایشان می‌گفتم ، انوقت که تمام گذشته را یادآوری کردم حالا هم نمک روی زخم شما نمی‌خواهم بیاشم اگر هم آدم واقعاً دیدم که مملکت در خطر است و شما اگر یک بلائی بسرنان بیاید مملکت رفته است با تمام دلخوریها آمده‌ام که مملکت را اگر بتوانم نجات بدهم و خدمتی بکنم ، و نخست وزیری هم محال است که قبول بکنم و آمده‌ام به بینم چکار میتوانم بکنم

سؤال: هیچ صحبتی شد که آیا حاضر هستید که جنابعالی مقامی را ...

آقای دکتر امینی: نه چون اشخاصی که آمده بودند پیش من گفتم آقا من اهلش نیستم ، روزهای آخر وقتی که بختیار را میخواست بیاورد ، به انتظام و من ، بانتظام گفت وقتی آقایان ناز میکنند و مرا نگاه کرد ، گفتم بنده هیچوقت ناز نکرده‌ام و از اول گفتم که قبول نمی‌کنم ، بهر حال ما هم ناچاریم که برویم دنبال اینگونه اشخاص ، که بختیار را بعداً آوردند . سپس یکروزی که شاه گفت که بله بمن میگویند که ما دیر تصمیم میگیریم . انتظام گفت اجازه میفرمائید ، گفت اگر روز اول وقتیکه هویدا رفت و بجای او دکتر امینی را آورده بودید این پیش آمدها نمیشد ، ایشان سرشان را انداختند پائین ، بعد ها انتظام گفتند که واقعاً " من یا خود بازرگان یا دیگران هر طور شده ، قبول کنید ، ما کمک می‌کنیم ، گفتم آقا شاه مرا میشناسد من هم شاه را میشناسم بنا بر این بشما اعتماد میکند و بمن نمیکند . بنا بر این من و ایشان حسابان دیگر است و امروز حساب مملکت است ، حساب من نیست و بنا بر این نخواستم اینرا بگویم که مصلحت من هم نیست ، برای اینکه باز بگویند که امریکاییها آمدند و بنا بر این مصلحت من نیست که نخست وزیر بشوم . اینرا همان نزدیکیها بایشان گفتم که در اینکار مطلقاً " من نیستم اما آنچه که از من بر بیاید چنانچه راجع به صدیقی کردم و راجع به بختیار هم کردم بخودش هم گفتم ، گفت شما کمک می‌کنید ، گفتم من خودم که نمی‌خواهم نخست وزیر بشوم چرا کمک نکنم . بنده که نظری ندارم ، اینکار را کسی میکند که خودش بخواهد نخست وزیر بشود .

سؤال: آقای دکتر صدیقی واقعاً چرا نشد ، چه از شاه میخواست که با او ندادند .

آقای دکتر امینی: صدیقی خودش آدم مرده‌ی بود، برای انتخاب وزراء کسی را هم نمی‌شناخت حق هم داشت، میگفت که من ۲۵ سال است کنارم، ایمن مثلاً از شاگردهای خودش میخواست بیاورد و بعد هم مرده بود چون واقعا "یک آدم جاه طلبی نبود، آدم بقول معروف شکم به آب‌زنی هم نبود بنابراین طبیعی است که اینطور است، یکروز شاه بمن گفت که او مرده است گفتم مرده است که باید یک آدم‌هایی را پیدا کند، بعد گفت که باید یک کار دیگری بکنیم، بنظر من صدیقی بزرگترین آدم است در این جبهه ملی و قابل احترام صدیقی آدم با گذشتی بود، صدیقی محاکمه شده بود حبس شده بود، شاه گفت که این قانون اساسی میثاق این مملکت است بنابراین من مدافع قانون اساسی هستم و شخص شما که شما نباید بروید و گفت دخالت که نمیکنید غیر از این است که شما بروید باید بمانید چون شما بروید مملکت از بین رفته است، اینرا باید انصاف داد، کسی را که دیدم با شهامت و با صداقت با تمام این حرفها، من چه دلخوری از شاه داشتم، یکروز انتظام بشاه گفت که اگر یک کسی دلخور باشد باید من و دکتر امینی باشیم معذالک ما آمده ایم که به بینیم چکار از ما بر میاید، واقعا "من ایرادی به سیاسی و دیگران نداشتم، گفتم آقا شما چرا نمیروید پهلوی شاه، گفت آقا با ما... گفتم آقا شما چکار کرده، با من که بدتر از شما کرده، دادگستری مرا برده یک مدتی خانه نشین بودم، چه خانه نشینی که دور و برم سازمان امنیت بوده، زخم ناخوش‌بوده گذاشته بیایم بیرون، شما چه دلخوری دارید بعلاوه کار او نیست و کار مملکت است، نگفتم که شما بیایید شاه را نجات بدهید، اما الان شاه و مملکت با هم توأم شده اند، نه خیر متأسفانه واقعا "الان هم که من گاهی مایوسم که اصلاً ایرانی گذشت ندارد، اگر خودش نباشد، میخواهد مملکت نباشد، اینست که بنظر من تاریخ این مملکت را همه باید با هم دست‌به‌هم بدهند و بنویسند و تقصیر را گردن یکی نگذارند بنده البته شاه را مقصر میدانم از لحاظ شخص خودش، بخودش بد کرد ولی یک‌عده هم بودند که واقعا "سکوت آنها خودش جرم بود."

سؤال: آقای دکتر الان وضع مناسبی است که عوامل اصلی انقلاب اگر مثلاً چهار، پنج دلیل باشد جنابعالی دلیل اول را واقعا "کوتاه آمدن شاه و بی‌تصمیمی و کسالت ایشان میدانید."

آقای دکتر امینی: کسالتش بود.

سؤال: دلیل دوم بنظر جنابعالی چیست یعنی اگر اینها را بخواهیم بشماریم

آقای دکتر امینی؛ عدم رضایت چون انجا نبودید ، در آن تظاهرات نسه کارگر بود و نه زارع ، هیچکدام از اینها نبودند ، اینها یکمقدار کارمند دولت بودند و یکمقدار همین بازرگانان بودند که از شاه منتفع شده بودند اما اعتماد نداشتند ، چون اشتباهات بزرگی شده بود ، نرخ گزاری ، یک مقدار سرمایه مملکت از بین رفت ، در صنایع دخالت کردن که خود شاه در یکی از سلامها گفت که من به این نتیجه رسیده ام که فئودالیت صنعتی بدتر از فئودالیت کشاورزی است ، این بود که اعتماد از همه سلب شد و همان میلیونر فکر میکرد که آقا من در امان نیستم ، سازمان امنیت دخالت میکرد تمام آن دستگاه اداری و اجرائی مملکت اینها بنظر من آنقدر نارضایتی بوجود آوردند که انقلاب را در حقیقت همین طبقه متوسط کارمند دولت و تاجران بوجود آورد ، منتهی مردم دور و بر آخوندها بودند و آنها یک مرکز داشتند که مسجد بود آنها آمدند اینرا بل گرفتند. و مردم را آخوند ها بیرون آوردند ، و الا اگر حساب بخواهید بکنید ، در تا سوما مردم آمدند بیرون و الا بقیه تظاهرات را همین کارمندان دولت بودند و اینها نیست که واقعا " این انقلاب را اگر بگوئیم انقلاب مذهبی نه ، مذهب از این استفاده کرد ولی انقلاب را آقایان کردند .

سؤال: شما برای انگلیس ها رل خاصی نمی بینید ، برای اینکه خیلی از هموطنان ما هستند که اعتقاد دارند که نقشه زیر دست انگلیس ها بوده .

آقای دکتر امینی: اینها میگویند که چون انگلیس ها منافعشان چنین بود خوب شاه در این دوره او اخر خیلی به انگلیسی ها به اروپائی ها توهین کرد ولی هیچوقت یک دولتی نمیاید برای انتقا مجوئی از شخص ، یک مملکتی را اینطور کند اینها تمام این افکار ناخوش ما است ، چون همه از خود ایشان گرفته که اگر خارجی بخواهد اینطور میشود و آنطور میشود و آنطور میشود ، این حرفها کدام است اگر واقعا " در خود مملکت عوامل مخالفی نباشد خارجی هیچوقت نمیتواند استفاده کند ، حتی روسها ، سوبورسیون یک وقتی بوجود میآید که محیط آماده باشد ، وقتیکه محیط آماده شد ، البته سوبورسیون میشود آنهم غربیها نکردند ، غربیها بنظر من بزرگترین اشتباهشان این بود که میتوانند تسریع کنند که شاه از سه سال قبل نمیتواند ، این یک آدمی نیست ، یازدهسال یا دوازده سال هویدا میماند ، خودمانیم مردم خسته شدند از قیافه یکنفر راجع به خودم گفتم که آقا مردم خسته میشوند از قیافه یک کسی ، در این عوض کردن مقداری مردم انتظارشان اینست که یک چیز جدیدی پیش بیاید ، این شانزمان ( changement ) که اینجاست

میگویند شانژمان فی حد ذاته ، با شخص ، انتظار دارند که یک شانژمانی پیش بیاید ، ممکن است که نشود ولی خودش یک فرجه خواهد بود ، بعد از هویدا آموزگار را بیاورد ، آموزگار ممکن است که آدم خوبی باشد ولی بدرد نخست وزیر نمی خورد ، بعد بیاید و شریف اما می را بیاورد ، آخر اصلاً میدانید کمبل است .

سؤال: آنوقت حتی حکومت نظامی میگذارند یک افسر خیلی ...

آقای دکتر امینی: اینکه عرض میکنم تمام اشتباهات را خودش کرد ولی قبول نمیتوانست بکند که اشتباه است ، همانشی که بعد نظامی آورد من و انتظام آنجا بودیم ، گفت فلانکس من فکر میکنم مجبور بشویم که یک دولت نظامی بیاید گفتم حکومت نظامی چیست ، دولت نظامی چیست ، باین شریف اما می کمک نشد ، گفتند چطور ، گفتم این سازمان امنیت شما با و کمک نکرد حالا من نمیگویم خوب یا بد اینرا که آوردند باید با و کمک کنند که بتواند بماند و کمک نکردند ، رفتم منزل بعد تلفن کردند که مجبور شدیم که دولت نظامی بیاوریم. به انتظام گفتم ، ما میرفتیم و غیر از ما هم صد نفر مشاور طور دیگر بود ، خوب از جاهای مختلف حالا علیا حضرت یا دیگری اینرا نمیدانم بنا بر این واقعا " به یکنفر اعتماد نمیکرد . من مکرر بایشان گفتم که شما اعتماد صد در صد نکنید . من قبول دارم ، اما سوءظن را بجائی نرسانید که فلج بشوید ، این حرفی را که من میزنم شما بشنوید ، خودتان واقعا " سابقه و تجربه دارید . به بینید درست هست یا نه ، بعد از این اطلاعات که من اینجا بشما میدهم اینها ، یکمقدار تطبیق بکنید که میتواند حقیقت باشد یا نه . در دوران وکالتم شنیدم ، دو سه نفر گفته بودند که بله دکتر امینی میخواهد رئیس جمهور بشود و شاه بشود و از این حرفها ، یکروز که پیش ایشان بودم گفتم این اخباری که بشما میدهند اینرا شما بسنجید ، اگر گفتند دکتر امینی سر چهار راه حسن آباد دارد گردنه میزند این بمن نمیچسبد اما اگر بگویند که برای پیشرفت سیاستهای خودش در امور مملکتی تهیه مقدمات میکند خوب این قابل قبول است . شما هم همین حدسیات را بسنجید که چه هست این مزخرفات که میگویند ، بعضی سر تا پا مزخرف است و بعضی از آنها هم قابل رسیدگی است ، شما میدانید که مغرض فراوان است و ایرانی برای تفتیش درجه یک است ، این را شما ملاحظه بکنید که اشخاص را پهلوی شما خراب نکنند در موقع نخست وزیری بایشان گفتم که اگر الان من از همه بد بگویم برای اینکه خودم بمانم ، بزرگترین خیانت است من بالاخره یا میمیرم یا بطوری از بین میروم وقتی که شما اعتمادتان نسبت بهمه سلب شد آنوقت چطور انتخاب میکنید

اینکه غلط است حرفهای اینها را گوش نکنید ، یکی از اشخاصی که تفتین میکرد یکی همین اقبال بود علیه من ، شریفامامی ، اینها بودند دیگر بنا بر این یکوقتی یککسی خودش مایه دارد برای قبول حرفهای مزخرف ، خوب اینها هم استفاده میکنند از آن مایه ، من هویدا را واقعا خیال میکردم که او آدم جاه طلبی نیست یکی از معاونینش برای من نقل میکرد ، گفت که پهلوی هویدا بودم ، گفت که شما میدانید که دکتر امینی حاضر است که همه زندگیش را بدهد و در این صندلی بنشیند ، گفتم آقا این که روی این صندلی بود ، گفت نه ، میترسد که شما مبادا یکروز جایش را بگیرید ، بعضیها هستند که بهیچ قیمتی حاضر نیستند بروند ، بدبختی اینست ، آخر یک صندلی که در آن آدم هیچ نفوذی ندارد ، هیچکاره است و منشی هست این چه فایده دارد . اینست که واقعا " نوشتن تاریخ مملکت ما ، از مجموع این حرفها یک چیزی در آوردید که با حقیقت تطبیق کند و متاسفانه خیلی هم از این حرفها زیاد هست ، خوب منتهی یک عده از اشخاص ولو اینکه خوب آقای بختیار از خودش چرا میگوید ، خوب اینها حرفهای است بگویم اینهم اشتباهش در اینست که این چیزهایی که بخودش نسبت میدهد همه را حقیقت خیال بکند : شاه را بیرون کردم ، چنان کردم .

سؤال: آقای دکتر یکمقدار گزارشهای هم هست بگذارید اینطور سؤال بکنم بنظر جنابعالی شهبانو نقشی داشت که شاه آدم غیر مصمم تری باشد ، نقش ایشانرا چه می دیدید .

آقای دکتر امینی: من زیاد با ایشان تماس نداشتم ، هیچوقت . همین اواخر در پاریس که ایشانرا چند وقت پیش دیدم ، با ایشان گفتم که شما یک مسئولیت خیلی بزرگی بر عهده دارید ، گفتند چیست ، گفتم شما میدانستید که شوهرتان ناخوش است ، گفتند بله ، گفتم چرا نگفتید ، گفتند چه میشد ، گفتم خیلی فرق میکرد مردم اولاً " وقتی آدم مریض است این خودش یک محبتی بوجود میآورد ، بعلاوه شاید همین نظامیها اگر میدانستند که شاه ناخوش است می آمدند و می گرفتند و یک کاری میکردند که ایشان را ، نه اینکه بگویم بگذارند کنار ، اقلانگذارند که ، این خودش یک مطلبی است ، گفتند حالا چکار کنم ، گفتم من دارم گذشته را میگویم من زیاد واقعا " چیز نبودم ، نه ، حالا واقعا " خیالیها چیزهایی بگردن ایشان میگذارند ولی من واقعا " نمیتوانم قضاوت بکنم ، چون من در تمام نخست وزیری ، یکروز با ایشان تماس نداشتم ، با من هیچوقت .

سؤال: البته راجع به دخالتهای کارتر و باصطلاح توصیه های غلط او هم صحبت

زیاد است جناب عالی چقدر خیال میکنید بی احتیاطی و تصمیمات غلط کارترس  
کمک کرد که شاه یک آدم بی تصمیم و بی اراده بشود در اواخر .

آقای دکتر امینی: نه به نظر من ، اگر شاه، کسالت خود شاه نبود کارترس  
خوب ، کارتر چه گفت ، این اواخر هم خود شاه میگفت که سفیر امریکا یا  
برژینسکی میگفت که شما هر کاری دلتان میخواهد بکنید ، حتی یکروز گفست  
فلانکس کارتر پیغام داده که شما پیچ و مهره را سفت کنید ، خوب اگر مسمی  
دانستند که سرطان دارد خوب قضاوتها طور دیگر میشد ، گفتم که منظور شما باید  
این باشد که شما اتوریته ( *autorité* ) خودتان را اعمال کنید ، خوب  
بانتظام گفتم بعد که میخواست از ما فتوا بگیرد که بزنند و بکشند ولی نمی  
کشت اینرا شما مطمئن باشید چون در این قسمت این برای ایشان یک فکری شده  
بود که اگر کشتاری بشود دیگر فرزندان ایشان نمیتواند سلطنت بکنند ، این فکر  
برای ایشان بود ، هر وقت که میخواستند بزنند میگفتند که به پا بزنید ،  
حتی المقدور نمیخواست که اینکار را بکنند ، اما نمیگذاشت که اشخاص هم اتوریته  
خودشان را اعمال کنند ، نخست وزیر یا فرمانده سپاه هر که بود ، چشون  
میدانید قسمت عمده هم تمام نظامیها در راءس بودند یا نالایق بودند یا با هم  
بد بودند خوب وقتی سران قشون با هم بد باشند ، قشون فلج میشود ، مسم  
واقعا " کارتر را نمیدانم ، من وارد نیستم ، واقعا " مقصودم اینست که چون  
یک رئیس مملکتی ، حالا سفیرش خوب بوده یا بد نمیدانم ، بعد اردشیر بیچاره  
میگفت ، اینها همه میگفتند ، بنا بر این تقصیر با خود رئیس مملکت است  
چون دولتی در کار نبود ، آنها هم با خود شاه کار داشتند .

سؤال اینکه فرمودید که شاه احساس میکرد اگر کشت و کشتار زیادی بشود  
سلطنت به فرزندش نخواهد رسید ، میشود از این نتیجه گرفت که بنا بر این  
علاقه پدر و فرزندی شاه غلبه داشت بر علاقه بوطن یعنی فکر ایران ...

آقای دکتر امینی: نه اینرا نمی شود گفت ولی مخصوصا " دیدم یکمرتبه بخود  
من گفت ، مثل اینکه بخود ما گفت کسمن بروم و زن و بچهام را دست  
اینها بسپرم یعنی میگفت که دست اینها بیفتد ، البته علاقه بخانواده داشتند  
و به مملکت علاقه داشت ، کار مشکلی است قضاوت کردن ولی خوب در کار وطن  
پرستی او تردید نیست . و واقعا " هم دلش میخواست و یکروز هم با ایشان گفتم  
که این آرزوی شما نسبت به مملکت واقعا " قابل تقدیر است ولی شما اینرا بدانید  
کسمن اینها عملی نیست صحبت از پنجمین پوئی سانس ( *puissance* )  
و این ترتیبات آخر اینها موجباتی هم میخواهد ، این خیلی خوب است ، این

این امبیسیون (ambition) بجائی است اما عملی شدن آن باشکال بر میخورد ، شما وقتی که یک چنین برنامه‌ای را میخواهید پیاده کنید ، این مشکلات زیادی دارد و واقعا " این امبیسیون را داشت که مملکت چنین باشد که میخواست

سؤال آقای دکتر پس چطور نتوانستند با آخوندها مثل آقای شریعت مسداری بسازند یعنی واقعا " اینرا میتوانستند

آقای دکتر امینی: بنظر من این سهل ترین کار بود ، ایشان خودشان میرفتند قم یکوقتی من بایشان گفتم که شما بروید پشت رادیو بمردم بگوئید که اینها که دور و بر من بودند دروغ گفتند ، مرا گمراه کردند ، چه کردند و اینها را من ریختم بیرون اینها را بریزید دور ، هویدا را بعد هم یک محاکمه بکنید گفتند یعنی از مردم عذر بخواهم ، گفتم بله ، اگر آقای نیکسون هم در آنجا بمردم گفته بود که آقامن خبط کردم ، تمام میشد و میرفت ، میدانید در روز آخر آن نطقی که کردند ، بمن تلفن کردند که نطق هم کردیم ، یعنی عیب کار این بود که خود ایشان هم میگفتند که ما دیر عمل میکنیم ، همیشه وقایع از ایشان جلو بود ، میگویم ، گذشت و رفت کوراژ سویل نداشت ، اما خوب طیاره پرانی و اینها را داشتند.

سؤال: ولی آقای دکتر یک دورانی مثلا" بعد از آنکه جنابعالی استعفاء دادید خوب واقعا" همه کاره بود ، در مورد قیمت نفت تصمیم گرفتن ، پس یک کوراژی داشت در یکزمانی ، نمیشود گفت که هیچوقت نداشت

آقای دکتر امینی: نه چرا ، تا آنموقعی که سالم بود منتهی مطلب در این است که در حکومت علم و بعد هم دیگران دیگر مشورت نمیکرد ، آخر میدانید من مکرر به علم و وقتیکه وزیر دربار بود میگفتم که آقا وضعیت بد است ، بروید و بگوئید ، میگفت که اوقات ایشان تلخ میشود ، گفتم که اوقاتشان تلخ میشود چیست ، این وضعیت مملکت است نمیروید من بروم ، کاری بکنید که بگویم من میروم ، اقلا" بگویم و بروم ، یکروز بمن گفت که خوب دیگر من نمیگویم من رفتم و به شاه دارم میگویم که این اطاق اصناف این گوشت را بدست گربه دادن است ، رویش را کرد بمن و گفت شما میدانید ، من از جاهای مختلف خبر دارم که خوب کار میکنند ، بزرگترین لطمعه که به تجار خورد همین بود افرادی را گذاشته بودند که بی تفاوت شده بودند و این بی تفاوتی افسراد میگفتند هر کاری را که خودشان میخواهند بکنند ، اینها واقعا" هویدا را

حالا خدا بیامرز ، اگر کسی هم میگفت ، او میگفت آقا بنو چه ، این اواخر هم من میدیدم سیاسی و امثال اینها میگفتند آقا ولشان کنید ، دشتی میگفت این شاه آن شاه نیست ، طوری شده بود که ایشانرا رها کرده بودند که غافل از اینکه اگر ایشان اشتباه کرد ، اینها هم با آن رفته اند ، ایشان توجه نمیکرد

سؤال: یعنی واقعا " یک کولت ( *personnalité culte* ) پرسنالیتته یا یک کیش شخصیت فردی فکر میکردند .

آقای دکتر امینی: در قسمت مالی نفت ، شاه که نفت را بالا نبرد ، آن بویکات ( *boycott* ) عربها بود ، شاه پربد وسط میدان و یک وحشتی هم برای کشورهای عربی بوجود آورده بود که این قشون و این تجهیزات خوب ممکن است یک روزی یک مرکز گیری بکند ، چنین چیزی هم نبود واقعا " یکروز بمن گفتند اگر عراق گفتم عراق غلط میکند به ایران حمله بکنند مگر دنیا میگذارد روسها هم اگر بخواهند حمله کنند که شما نمیتوانید دوام بیاورید بنا بر این اینبار این برای ما گران است ، نمیتواند ، آنهم البته در زمان من اینطور نبود این قدری نبود .

سؤال: آقای دکتر امینی یک کمی سکوتی بکنم آنوقت بنده میخواهم یک سوالی راجع به وضع کلی فعلی ایران از جنابعالی بکنم چون جنابعالی خسته شدید و یک فرصت کوتاهی باشد برای جنابعالی

بعد از چند دقیقه استراحت آقای دکتر به سئوالات دیگر بنده جواب دادند که متاسفانه بعلت اشتباهی که شد ما دستگاه را برای کار آماده نکرده بودیم و باین علت ضبط نشد و اکنون بنده یادداشتهایی را که بعد از این مصاحبه کردم و نشان میداد که قسمت اصلی مطالب آنرا بنده اینجا بعنوان پاورقی این مصاحبه بیان میکنم

سؤال اول من در باره این بود که از دید ایشان اوضاع فعلی ایران چطور است آیا خوشبین هستند که بشود رژیم فعلی را ساقط کرد یا خیر

آقای دکتر با وجود اینکه خودشانرا مرد واقع بینی میدانند گفتند که من خوش بین هستم و مثل دیگران مایوس نیستم و اطلاع دادند که گروهها و دسته هائی که از خود ایران مسافرت میکنند به اروپا با ایشان همیشه در تماس اند بعد بنده پرسیدم که در این تماسها مخالفین که از داخل ایران هستند چه میگویند ایشان گفتند چیزی که ما در خارج بآن توجه نداریم اینست که با وجود اینکه

اعتصاب کلی در ادارات و مؤسسات هنوز ایجاد نشده و علتش هم ترس از پاسدارها و کشت و کشتاری است که رژیم خواهد کرد معهذا یکنوع کند کاری و کار عقوبت انداختن در همه ادارات رسوخ کرده که پایه امور اداری مملکت را تقریبا " فلج کرده ، سؤال دیگر من از آقای دکتر این بود که نقشی برای دولت های خارجی در وقایع امروز ایران ، میشناسند و اگر میشناسند این چیست و آقای دکتر گفتند که چندین بار در پیام های مختلف در اعلامیه ها و مصاحبه های مختلف همیشه تائید بر این کرده اند که کار از داخل ایران باید انجام بشود و گروه های اپوزیسیون خارجی باید بانها کمک بکنند و درباره سیاست کلی امریکا ایشان اطلاعاتی دادند که این سیاست ایرانرا هنوز در مرحله وخیمی نمی بیند که بان توجه داشته باشد ایشان اظهار تاسف کردند که چرا هنوز دولت بزرگی مثل امریکا که منافع حیاتی در مملکت دارد ، هنوز باورش نشده که این منافع حیاتی نمیتواند نادیده انگاشته بشود ، در خاتمه مصاحبه بنده یکبار دیگر نظر ایشان را راجع به گروه های اپوزیسیون در خارج خواستم ، ایشان دوباره تائید کردند که در تمام این گروه ها ، تنها گروهی که واقعا " حاضر به همکاری و ائتلاف بزرگی هست برای بر انداختن حکومت خمینی گروه وابسته بخود ایشان است و ایشان تمام هم و زحمتش را روی این کار گذاشته که این ائتلاف بزرگ را بوجود بیاورد و چیزی که در این مصاحبه بنده را تحت تاثیر قرار داد این بود که آقای دکتر امینی نه تنها مایوس به آینده ایران نیست بلکه راجع به اشخاصی که بایشان حمله کرده اند و از سابقه ایشان انتقاد کردند هیچ نظر انتقامجویی ندارند و من وقتی پرسیدم که آیا هر گروهی که حاضر باشد برای همکاری با شما اعم از گذشته اش ، چه نظامی و چه غیر نظامی و چه چپ و چه راست ، برنامه حد اقلی را رویش بشود همکاری کرد شما قبول کنید ایشان گفتند که من چند سال است دنبال این هستم و ارزو دارم که انهای دیگری هم که در اپوزیسیون هستند چه در اینجا و چه در داخل ایران و چه در امریکا که اینها یكروزی به این امر حیاتی توجه داشته باشند . این بود یک پاورقی از این مصاحبه با تاسف از اینکه قسمت آخر ضبط نشده بود امیدوارم که نکات اصلی آخر اظهارات جناب آقای دکتر امینی را بنده آنطوریکه لازم بود و همانطور که خودایشان گفته بودند بیان کرده باشم .

پایان مصاحبه ژانویه ۱۹۸۳

## قسمت دوم مصاحبه آقای دکتر امینی

آقای حکمت: عرض می‌کنم سوءال اول بنده راجع به مقدمه انقلاب اصلاحات ارضی است و اینکه چه کسی فکر را مطرح کرد و بنظر حضرتعالی آن اوضاعی که در ایران وجود داشت در سالهای ۱۹۵۹، ۱۹۶۰ و روابط ایران با خارج کدامیکی مؤثر بود در پیشرفت این فکر. مثلاً "فرض بفرمائید انقلاب عراق، روابط بد با شوروی یا وضع بد اقتصادی، کدامیک از این مسائل به نظر جنابعالی مهمتر بود در پرورش فکر اصلاحات ارضی؟

آقای امینی: اصلاحات ارضی؟

آقای حکمت: بله، بله.

آقای امینی: عرض کنم اصلاحات ارضی را به نظر بنده موقعی که می‌گویند امریکا در آن خیلی اصرار کردند و کردند و این ترتیبها بهیچوجه من الوجوه امریکا بامن راجع به اصلاحات ارضی صحبت نکرد. بنده در مبارزه ای که با آقای اقبال می‌کردم در انتخابات که بالاخره باطل کردم انتخابات را، برنامه‌ای که برای خودم تنظیم کردم یکی از موادش ایجاد خرده مالک بود که اصلاحات ارضی از آنجا شروع شد، که وقتی کابینه را تشکیل دادم آقای ارسنجانی را گذاشتم به عنوان وزیر کشاورزی که این موضوع خرده مالک را بصورت اصلاحات ارضی در بیاورد. بعد از اینکه شروع کردیم به این اقدامات، امریکائی‌ها مطلع شدند یک چنین جریانی هست، یکروز خواهش کردند که جلسه ای در وزارت کشاورزی ما تشکیل بدهیم که ببینیم اینها چه جور کمکی می‌توانند به ما بکنند. تازه ما تقاضا نکرده بودیم. بهر حال در آن جلسه من مخصوصاً "به آقای ارسنجانی گفتم که شما حرف نزنید و ساکت باشید... این آقایان پرسیدند که خوب این اصلاحات ارضی که شما می‌خواهید بکنید این چقدر طول می‌کشد؟ این سوءال را ما... نداریم اگر پول داشتیم به اندازه کافی و کادر خوب داشته باشیم ۱۵ الی ۲۰ سال و الا بالاخره باید همانطور یواش یواش برویم جلو... و بعد هم در این عمل باید کلی احتیاط بکنیم که اقلیم ایران متفاوت است و همه جا یکجور نمی‌شود عمل کرد، این باید خیلی با احتیاط باشد. بعد در این ضمن ارسنجانی هم آمد صحبتی بکند که پول... گفتم آقا صحبت پول الان به هیچ وجه مطرح نیست، چون ما باید شروع بکنیم تا آزمایش کنیم و من سعی کردم املاک خودما که در گیلان است و موضوع آب مطرح نیست و آنجا از نظر سنت یک سنت خاصی داشت راجع به مستاجر و مالک و این ترتیبات، این است که از آنجا شروع می‌کنیم، و فکر اساسی بنده هم این بود که

بعداً" هم دریکی از این جلسات با مالکین که داشتم در شمال در محضر یک عسده‌ای بودم گفتم آقا بنظر من در این مدت اشخاصی که چندین پارچه ملک دارند اینها بدنام هستند ، در صورتیکه بیشتر بدنامی اینها بیشتر زیر سر مباشرت است . گرانتر اجاره کنند . . . گفتند شما پنجاه پارچه ملک در کردستان دارید ، شما کسه نمی توانید اداره کنید ، خودتان در تهران هستید ، پس این مباشری که آنجا هست ، این ظلم به آن رعیت می کند به شما هم یک مقدار مختصری می دهد و لسی برنامه برای شما او می ریزد . بنا بر این اگر شما زورتان را بگذارید روی یک پارچه ، فرض کنید شش دانگی ، هم بالاخره می توانید اجاره کنید و سورتان هم زیادتر خواهد شد و این برنامه هم را هم از اون باید بفروشید . خوب ، البته این خیلی مشکل بود که اینها اینجوری این مطلب را بفهمند . عقیده ام هم واقعا" این بود که نمی شود که این مالکین بزرگ که اغلبشان در تهران هستند ، دلیل عمده اش هم اینست که خوب با وزارت دادگستری و با وزارت مالی اینها سروکار دارند و نمی توانند در محل بمانند ، آنوقت در محل هم مقدار زیادی ضرر و زیان می شد و زارعین هم بلا تکلیف می مانند . این بود که فکر کردیم که یک ترتیبی بشه که هر کس به اندازه توانائی خودش ملک داشته باشد بتواند اداره بکند . این بود که آنجا شروع کردیم . بنا بر این هیچکدام از این ، البته بنده می شنیدم راجع به اصلاحات ارضی در فیلیپین ، چه ، چه راجع بهش این امریکائی ها خیلی صحبت می کنند . شاه هم در عین این که می خواست اصلاحات ارضی را بکند که . . . املاک را تقسیم بکند یک مقدار هم می خواست گول بزنه . . . واقعا" معتقد نبود ، کما اینکه همین بانک آقای رام را ( عمران ) ، خوب این چندین برابر قیمت هم از این چیزها گرفت . بنا بر این تقسیم اراضی به آن ترتیب نکردند ، بعد هم آقای علم و دیگران مثلاً " سهم خودشان را مستثنی کردند . اساساً " این فکر هیچ ارتباطی با انقلاب سفید نداشت . این فکر خود من بود . . .

آقای حکمت : با انقلاب عراق می فرمائید یا با وضع اقتصادی داخلی ؟

آقای دکتر امینی : بله ، بله ، بیشتر با وضع داخلی اقتصادی بود ، که وضع اقتصادی داخلی بد بود روی همرفته ، من هم معتقد بودم که واقعا" یک قسمت عمده کار کشاورزی است ، برخلاف اعلیحضرت که معتقد بود که ایران یک مملکت صنعتی است ، مملکت کشاورزی نیست .

آقای حکمت : یک عده ای قربان می گویند که شاه معتقد بود که اگر در عراق اصلاحات ارضی می شد انقلاب اتفاق نمی افتاد و بهمین دلیل خودش هم به این فکر

افتاد. راجع به اینکه امریکائی‌ها چه علاقه‌ای داشتند وجه فشاری می‌آوردند. جناب عالی معتقدید که نه کندی و نه قبل از او هیچکدام فشار مستقیم نه به شاه و نه به دولت؟

آقای دکتر امینی: به هیچ وجه. دولت که بنده بودم، به هیچ وجه.

آقای حکمت: قبلش چطور؟

آقای دکتر امینی: قبلش را من خیر ندارم. خوش شاید به شاه یک چیزهایی می‌گفتند که من اطلاع ندارم. واقعا "در قسمتهائی اینها به هیچ وجه من الوجوه نه صحبتی کردند قبلش و نه بعدش. همان جریان بود که چه کمکی می‌توانند بکنند، ما هم گفتیم حالا نه زیاد یک کار اداری باهاشان می‌کنیم. ولی مطلب دراینه که شاه خراب کرد یک مقدار از نظر عجله بود، این یک جنبه. انتقام جوئی از مالکین ایجاد کرد. قانون را برده بود مجلس راجع به همین اصلاحات ارضی که بعدتصویب نشد و اشکال کردند. این یک نوع انتقام جوئی کرد که مالکین را در آن محصل خودشان تضعیف بکند. او معتقد بود که انتخابات اغلب در این شهر و روستاها نصیب مالکین می‌شود. تا این مالکین قدرت دارند اغلب انتخابات را اینها می‌برند.

آقای حکمت: شاه فکر نمی‌کرد که این مالکین بهر حال یکی از پایگاههای عمده تثبیت سلطنت خودش هستند؟ عقیده نداشت به این؟

آقای دکتر امینی: چرا. در عین حال مانع کار خودش می‌دانست، در مجلس... اینها واقعا "اسباب زحمت بودند از این جهت برای اون. مثلا" آقای خاکباز در عراق و آن یکی، اینها واقعا "مردمان متنفذ و مردمانی بودند که نمی‌گذاشتند هیچ نسوع تغییری بوجود بیاید. اینها که تضعیف شدند خوب همیشه... اینکار را میکردند. این بود که یک مقداری جنبه. انتقام جوئی و تضعیف این طبقه که همانظوری که می‌فرمائید واقعا "یک پیله‌ای بودند برای سلطنت دیگر. خوب سلطنت هم اینها بودند، رعیت که سلطنت طلب نبود، بنا بر این این می‌خواست که... حالا از آن حرفهائی که خود شاه، گاهی ملی می‌شد و گاهی مستبد می‌شد، اصولا" یک روال صحیحی نداشت، واقعا" اگر این جامعه را مطالعه می‌کرد، خوب یک چند مرد آخوند، یکی مالک بود، این تمام آخر کارش زورش را گذاشت روی این نظام که فقط همین توی این... بازی کند. این میز چهارتا پایه دارد، چوب توی یک پایه است که آن نظام بود، این چیز اصلا" نمی‌ماند سر جای خودش. بهر حال، من فکر

نمی‌کنم که چیز اصلاحات ارضی بنظر من . . . قانون را بر دمجلس ولی اصلاحات ارضی نشد .

آقای حکمت : پس به این ترتیب می‌فرمائید که خود شاه واقعا " روی تفکر صحیح یا عرض می‌کنم که تغییر وضع داخلی اقتصادی نبود که اصلاحات ارضی را متداول کرد ؟ هیچ نوسان هم داشت نسبت به اصلاحات ارضی با اول موافق باشد یا بی طرف باشد و بعد کم کم . . . ؟ یک تئوری این است که در بعد از این که اصلاحات ارضی در مراغه موفق شد به عنوان یک نمونه اولیه شاه بیشتر علاقه پیدا کرد به اصلاحات ارضی . یعنی اول تردید داشت که موفق می‌شود یا نه ولی کم کم به طرف اصلاحات ارضی بیشتر روی خوش نشان داد . مرحله بعد خراب کرد . . .

آقای دکتر امینی : خراب کرد ، موضوع این بود . وقتی که من برگشتم پیش خودم گفتم ما قرار نبود با این عجله برویم . گفت ، نه باید کلک این کار را بکنیم . . . ولی کلک اصلاحات ارضی را کردیم . بالاخره نتیجه این شد که تمام زارعین پاشدند آمدند شهر و یک عده ای حقه باز پیدا شدند آنها را خریدند ، حق داشتند این کار را بکنند . بنا بر این شد یک عده مالک جدید که بجای اینکه دوجیب داشته باشد ده جیب داشت .

آقای حکمت : صحیح . نقش آقای علم چه بود در این وسط ؟

آقای دکتر امینی : نقش خاصی نداشت . اون مال خودش را نگه داشت و خان بود و مال خودش را تقسیم نکرد . والا حضرت اشرف هم مال خودش را تقسیم نکرد . خود شاه هم تقسیم چه جوری کرد ، دو برابر از رعیت گرفت ، بعد هم دولت درمازندران دبیسه درآورد آمد همه را دوباره گرفت . واقعا " می‌دانید اعتقاد قطعی بهر حال نداشت . یکی از چیزهایی را که من واقعا " تعجب کردم این مملکت کشاورزی نیست ، مملکت مملکت صنعتی است .

آقای حکمت : این نظر ایشان بود ؟

آقای دکتر امینی : بله ، بله . آخه اون کجاش صنعتی است ، مملکتی که آب ندارد به اندازه کافی ، و تمام این حواشی اش زراعتی است ، اصلا " چه صنعتی می‌خواهد داشته باشد ، صنعت هم داشته باشد کجا می‌خواهد صادر کند ، آخه درست نیست . از این افکار شلوغ داشت رویهمرفته . هیچکدام از اینها را به آخر نمی‌رسانند ،

پی گیری نمی کرد ، یک چیزی می گفت واسه همان موضوع همین بنیاد پهلوی را ، این از ترس من که خوب من میروم دنبال این کار ، این شروع کرد زودتر بگویند که من اینها را دارم . . . گفت بله اگر بخوایم یک کارخانه ای درست کنم . کارخانه برای شروع هم شده این ده سهم را از ما قبول کن . خوب منم گفتم . . . وقتی من واقعا " گوش می کردم رادیو را ، . . . اینها را زودتر گفت که منادا من پیش دستی بکنم ، نمی گفتم من ، که من اینها را خودم یواشکی دریاورم بیرون ، اون قبلا" گفت . حالا هم تلقین کرد که بله . . . که زودتر شما بگیر پیش از این که . . .

آقای حکمت : شما حتما " ملاحظه فرمودید که یک عده ای معتقدند که علم دروقایع ۱۵ خرداد خیلی نقش موثری داشته ، همایون هم این را می گوید . راجع به این قضیه که ایشان ۴۸ ساعت تلفنهای دربار و شاه زاقطع کرده بود تا کاری نتواند بکند شما چه می دانید ؟

آقای دکتر امینی : آنها را نمی دانم . ولی میدانم که علم واقعا " خودش به من گفت ، که من نوشتم به شاه که اگر در این کار شکست خوردید من را اعدام کنید . من قبول مسئولیت می کنم و به خود من هم گفتم ، اگر ما یک ده پانزده ساعت تاخیر می کردیم همین قشون به خود ما برمی گشت .

آقای حکمت : این را علم گفته بود ؟

آقای دکتر امینی : بله

آقای حکمت : آقای ارسنجانی خوب معلوم است که نقش خیلی موثری در این جریانات دارد . جناب عالی ازکی باایشان آشنا بودید ؟

آقای دکتر امینی : از خیلی قدیم . خیلی وقت است . اول روزنامه نویس بودو این ترتیبات من باهاش آشنا بودم . و واقعا " بجز به من به هیچکسی معتقد نبود . چون یادم است که آقای تفضلی ، جهانگیر ، این را وقتی من در امریکا بودم ، وقتی برگشتم برای من تعریف کرد : شاه پرسیده بود از جهانگیر تفضلی که این ارسنجانی چه جور آدمی است ؟ گفته بود بسیار آدم خوبی است ولی به احدی بجز به دکتر امینی احترام نمی گذارد ، از این جهت خطرناک است . خوب واقعا " هم اینهم بود و آدم خطرناکی هم بود .

آقای حکمت : از چه لحاظ خطرناک بود ؟

آقای دکتر امینی : آدم جاه طلبی بود و بعد آدم جوانی بود خیلی هم تندرو بود . همین ترتیبات اصلاحات ارضی را باید قبول کرد یک مقدار بیش را او خراب کرد آخر سر . آمد بیرون ، خوب می خواست نخست وزیر بشود ، از این هوسهای عجیب و غریب . این دردم که بود ، خوب سفیر شده بود ، خوب سفیر شده بود ، آنجا سفیر بود من کار ندارم ، این رفت مونتی کاتینی ، من هم رفتم آنجا ، تور آنجا دیدم ، دیدم اصلا " اینک کار نکرده ، یکی گفت آقا این ، اگر مانمی کردیم ، این مجلس تشکیل میداد و همینطور زار می زد . گفتم چرا ؟ گفت این می خواهد دست او باشد . دکتر ارسنجانی ، . . . گفت میخ تابوت اینرا من کوبیدم بالاخره ؟

آقای حکمت : که چه بود این ؟ این قسمت آخر ، میخ تابوت ؟

آقای دکتر امینی : گفت . من تابوت اینرا میخ را کوبیدم .

آقای حکمت : اشاره به کدام اقدام ارسنجانی است این ؟

آقای دکتر امینی : همین اصلاحات ارضی . اومی گفت که نخیر ، این اگر دست خودش ندهید ، و نگوئید مال خودت است ، ما نکردیم ، این پدر ما را در می آورد ، بنا بر این باید داد دست خودش . ما هم دادیم دست خودش و انداختیمش توی این هچل و همیمن شد . این واقعا " از اینجهت آدم سینیکی ( Cynical ) بود . خوب ، خیلی وقتها بهش می گفتم ، آقا این فحش به مالکین یعنی چه ؟ بعد معینیان را خواستم ، گفتم ، نطقهای این را قبلا " بده من ببینم ، منتشر نکن . همینطور هم بود ، دیگنر گذاشتم .

آقای حکمت : نطقهای شاه را ؟

آقای دکتر امینی : نطقهای ارسنجانی را ، بله ، فحش می داد به مالکین ، که خوب فحش دادن چیه . ملک مردم را می گیری ، فحش هم می دهی ؟ ضمنا " علم هم اینرا تشویق می کرد بر علیه من .

آقای دکتر امینی : بله ، که نخست وزیر بشود ، چه ، چه ، برای همین هم من که استعفا کردم این خیلی نگران بود چون میدانست که من می خواهم استعفا کنم ،

ووقتی من خواندم اینرا ، یکمرتبه آمد پهلوی من که ، آقا چرا همچین کردی . گفتم ، نه ، شما نمی دانید لازم بود این کار ، خیلی دیدم دستپاچه است بعد هم که برگشت از رم و درتهران و یک کارهایی می کرد دائم ناراحت بود که مرا خواهند کشت ، که سیا ( C I A ) مرا خواهدکشت . او یک مقداری هم آدم ناراحتی بود ، ولی خوب خیلی خوب کار کرد ، شکی نیست ، سرنفت هم خیلی زحمت کشید . خوب تهیه نطق و جمع کردن مدارک و این ترتیبات واقعا " زحمات او بود . وقتیکه شمس قنات آبادی شوخی کرد ، تا من گفتم فلان گفتم ، بله آقای دکتر ارسنجانی . . . . چون هرکدام از این نطقها را که می نوشتم ، خوب حالا کار نداریم ، نسبت به خود من واقعا " می گویم اگر عیب کار این است که خارجی ها پرسیدند آقا علت اینکه پیشرفت نمی کند کار مملکت شما چیست ، گفتم برای اینکه دولت گرفتار بود و بمحض اینکه چند ماه می ماند مخالف پیدا می کند . مخالفین می روند پهلوی این مقامات سابق . ایشان هم . . . . . است . . . . . نفوذ داد به ارسنجانی . . . . . اینکه با مجلس است و مخالف است ، این است که نمی شود . حالا یکی از خطرات سلطنت همین است : یک مقام ثابتی آنجا است ، اگر واقعا " اختیارات داشته باشد و تابع قانون اساسی نباشد ، تفنگ گرفته دستش ، چون هیچ دولتی . . . . میتوانند ( Mitterand ) و شیراک ( Chirac ) همه که با هم موافق نیستند ، آنجا نشسته و پائولر ( Popular ) هم میشه ، چون مسئولیت نداره ، ولی اون ظاهرا " مسئولیت نداشت و مشغول بود .

آقای حکمت : بهتر ترتیب این نکته که ارسنجانی اگر نبود شاید اصلاحات ارضی به آن ترتیب صورت نمی گرفت پس صحیح است .

آقای دکتر امینی : بله .

آقای حکمت : نقش خیلی موثری داشته ؟

آقای دکتر امینی : بله ، بله .

آقای حکمت : آن فرمول نسق را ایشان از کجا پیدا کرده ؟ مهندس خلخالی بهش پیشنهاد کرده بود؟ این صحت دارد ؟

آقای دکتر امینی : بله ، خوبید هم نبود . برای اینکه آن موقع کالاس کسه نداشتیم ، یکی نسق بود و یکی کروز که جدا می کردیم که توی نسق در ایران هم بود .

چون کالاس هم نداشتیم روی همین نسق بود.

آقای حکمت: عرض می‌کنم که یک سوال دیگر بنده مربوط به این نیروهای مقاوم و یا مخالف اصلاحات ارضی می‌شود. مالکین که خوب طبیعتاً "مخالف بودند، از طرف دیگر رل مجلس را شما چه می‌بینید. مثلاً" بعضی از شخصیت‌هایی که در مجلس بودند، منجمله سردار فاخر، گویا ایشان گفته بود که این جوان با اصلاحات ارضی تیشه به ریشه سلطنت زد، این جمله معروفی است که . . .

آقای دکتر امینی: شاید گفته باشد. برای اینکه مجلس را منحل کرد، برای اینکه با آن مجلس نمی‌شد، وقتی که مجلس را منحل کرد برای این بود که اصلاحات ارضی یا مجلس نمی‌شد، اینها همه مخالف بودند. منتها مالکین آن تو بودند. من خیال می‌کنم که عقیده خیلی از مالکین این بود که بعد از اصلاحات ارضی این رفت . . .

آقای حکمت: روحانیت وضعش چه جور بود بنظر جناب عالی؟ چرا مخالف بود؟

آقای دکتر امینی: خوب، آن موقعها خودش سر جای خودش بود، دستبند زدیم بهش تا بعد به تدریج آنجا آمدند اوقاف را گرفتند، یک مقدار روحانیت از اینجهت، یکی اینکه گفتند می‌خواهید مصادره کنید مال مردم را، حالا . . . اگر کم و زیاد بود روی مالیات بهر حال چیز دیگری است، بالاخره پولی دارید می‌دهید می‌خرید، مصادره نیست. بعد هم مال، خودشان، مال خود آقای . . . که پامنا، سرچشمه بود، پسرش وزارت خارجه بود، بله اینها یک موقوفه خیلی مفصلی داشتند در مازندران که یک مقداریش را گرفتند، چندین میلیون اینها از این درآمد داشتند، خوب یک مقداری ناراحت بودند از این جهت، یک مقداری از این آخوندها، مثلاً "فرض کنید همین بنی صدر خوب . . . همه اینها بالاخره یک چیزی داشتند. آن آخوندهای گنده، حالا البته آنهایی که در قم بودند ملکی نداشتند ولی مالکین اینها را تحریک می‌کردند، ولی یک عده که واقعا "ملک داشتند، آخوندها واقعا" این را خلاف شرع می‌دانستند، یک مقدار لطمه به مالکیت خصوصی میزد . . .

آقای حکمت: قربان، یک فرض هست که با اصلاحات ارضی شاه از یکطرف این موانع جلوی راه قدرت خودش را از بین برد، خوانین و مالکین و مجلس، که بهر حال یک قوه مستقلی بود، ولی در عین حال در نهایت امر باعث شد که آن پایگاه اصلی خودش از بین برود، یعنی نه تنها مالکین را از بین برد، بلکه روحانیت، بازاری‌ها هم به تدریج از خودش و دولت جدا شدند و آن ریشه‌های اصلی سلطنت

و ریشه های سنتی سلطنت از بین رفت. اگر این فرض درست باشد، جنابعالی که مقدم بودید در این کار، آن موقع، هدف و نتیجه را از اصلاحات ارضی چه میدید؟ چرا به اینکار دست زدید؟

آقای دکتر امینی: بنده واقعا معتقد بودم که اینکار باید بشود، از لحاظ اقتصاد مملکت، حالا اگر پایه های سلطنت لقی می شد. من به آن کاری نداشتم. از لحاظ اقتصاد مملکت معتقد بودم اینکار باید بشود. برای اینکه واقعا این... فئودالیت به آن معنی نبود. یک انستیتوسیونی (institution) بود که حالا فئودال اسمش را گذاشتند، ولی یک مقداری این زارعین ناراحت بودند، چون واقعا آخر آن چیزی که می دیدند... مفصل هم بود دیگر، چندین میلیون بقایا بود، برای اینکه نمی توانست هر دفعه بپردازد. خوب این رعایا معتقد بودند آخر بما چیزی می رسد نه به اون، یعنی در نهایت فقر و بدبختی زندگی می کردند و من فکر می کنم واقعا از نظر اینکه اینها قدرت خرید داشته باشند. توجه می کنید، اینها واقعا عوامل مهمی بودند و یکی از نصیحت های من به شاه این بود که رعیت را نیاورید به شهر به عنوان نظام وظیفه، نظام وظیفه را بگذارید در محل بکند، چون یک مقداری مندوز محل هستند، وقتی که اورا می آورید آن بابا و ننه ای که آنجا هستند، مثلا رعیتی داشتیم در کهریزک، این هی بچه درست می کرد، بیکروز گفتیم آقا بچه چرا هی درست می کنی، گفت آقا ابزار کار من است. بنا بر این گفتم این ماشین که نیست، گفت، نه این ابزار کار است. گفتم، راست می گوئی. گفتم شما بگذارید، مثلا همین کاری که نظام وظیفه میکند در موقع مخصوص اینها بروند کمک کنند که محصول جمع آوری بشود. یک مقدار نمی تواند عمل بگیرد. چون برایش صرف نمی کند، یا بچه اش باید برود کمک کند یا نظام وظیفه ای ها بروند کمک کنند، این محصول جمع شود. تسوی سربازخانه هیچی هم یاد نمی گیرد فاسد هم می شود، این دیگر بر نمی گردد خانه خودش، این واقعا... مهم این است که بمانند آنجا، مثلا فرض کنید درخور همین... این بازارش دوبرابر...

آقای حکمت: اتفاقا هر جا اصلاحات ارضی اتفاق افتاده همین است...

آقای حکمت : تقاضای انتخابات فرمودید میان حزب مردم و حزب ملیون ؟

آقای دکتر امینی : ملیون مال اقبال بود و مردم مال علم . بنده هم این وسط و جعفر بهبهانی و فرود و رشیدیان به عنوان مستقل . همین دو را می گذاشتند .. بالاخره موفق هم شدیم که مجلس را منحل کردند . انتخابات را باطل کردند .

آقای حکمت : خیلی متشکرم قربان ، لطف فرمودید .